

شستشوی مغزی – بخش یازدهم:

«صیانت نفس» و «صیانت نسل» دو منبع لایزال "احساس گناه" در خدمت شستشو کنندگان مغز:

فرقه اعتراف به گناهان و انتقاد از خود:

"تمام اقرار به گناهایی که اینجا بر زبانها جاری میشوند، واقعی هستند ما آنها را واقعی میکنیم. و بالا تر از هر چیزی ما اجازه نمیدهیم که یک مرده بر علیه ما قیام کند." جورج اورول 1984

اعتراف به گناهان و انتقاد از خود بعنوان ابزاری جهت ایجاد و طولانی کردن هیجانات و همچنین بعنوان مانعی در مقابل بازگشت شخصیت گذشته فرد.

لیفتن در توضیح «فرقه اعترافات» بعنوان یکی از ویژگیهای شستشوی مغزی و یا به بیان خودش «رفرم فکری» چنین توضیح میدهد: "دو ویژگی دیگر مطلق گرایی، «انتظار خلوص و پاکي مطلق» و «فرقه اعترافات» هستند. انتظار خلوص و پاکي مطلق همانند سایر مذاهب و گروههای سیاسی در فرقه ها یک نوع کیفیت موعنی ایجاد میکند. چنین انتظاری بشکلی قاطع و انعطاف ناپذیری در یک محیط مشخص و همچنین در درون یک فرد، خالص را از ناخالص و خوب را از شیطانی بودن جدا میسازد. این تصفیه مطلق، یک جریان ادامه دار است. چنین چیزی اغلب سازماندهی شده میباید و منبعی است برای تولید احساس گناه و شرم در افراد و بنابراین بطور خود بخودی با پروسه اعتراف و اقرار به گناهان گره خورده است. جریانات ایدئولوژیک معمولاً در هر سطحی و با هر درصد سختگیری، معمولاً از مکانیسم احساس گناه و شرم در افراد استفاده میکنند تا روی وی تاثیر گذاشته و او را تغییر دهند. چنین چیزی در چارچوب ساختار اعتراف گیری عملی میشود. جلساتی متشکل از افرادی محدود با هدف و خواست تغییر خود، که معمولاً در آن فرد و یا افراد به خطاها و گناهان خود اعتراف کرده و معمولاً همراه با انتقاد دیگران از وی و انتقاد از خود است."¹

شستشوی مغزی تماماً در باره ایجاد هیجانات جدید و استفاده از آنها برای تغییر اعتقادات پایه ای در فرد و محکم کردن اعتقادات کاشته شده در او برای تغییر شخصیت و هویتش میباشد. شخصیت و هویتی که باید تغییر کند و جای خود را به هویتی نو بدهد که بتوان فرد مربوطه را انسانی نو و فردی از نو متولد شده خواند. این شخصیت نو ممکن است عمر همیشگی نداشته باشد، اما مادامیکه فرد در فرقه است، چنین اعتقاداتی هویت وی را تشکیل میدهند و بطور روزمره در فرقه تغذیه شده و رشد میکنند. نشستهای آموزشی و جلسات انتقادی و اعتراف گیری مرتب تغذیه کننده شخصیت جدید و سرکوب کننده هویت گذشته فرد هستند. البته باید توجه داشت که هر چقدر هم که شستشو کننده مغز ماهر و زبر دست باشد، اعتقادات پایه ای افراد که شخصیت و هویت آنها را تشکیل میدهند قویتر از آن هستند که کسی بتواند آنها را بطور کامل و برای همیشه شسته و باصلاح نابود سازد. درست بهمین دلیل است که مخدوش کنندگان ذهن مجبورند بطور دائم شخصیت جدید قربانی خود را تقویت کرده و دائم مراقب باشند که عقاید گذشته قربانی بهمراه شخصیت قبلی اش بازگشت نموده و کنترل رفتار او را در دست نگیرد.

زندان بانان و شکنجه گرانی که میخواهند زندانیان را وادار به اعتراف به «جنایات» و گناهان و ابراز پشیمانی برای مقاصد تبلیغاتی خود کنند، زیاد برایشان مهم نیست که این تغییر شخصیت زندانی همیشگی است و یا خیر، چرا که آنها به دنبال پاسخگویی به یک خواست مقطعی و فوری برای ماشین تبلیغاتی خود و یا گرفتن اطلاعات هستند؛ بنابراین آنها از شیوه های مختلف منجمله شیوه های تنبیهی و شکنجه استفاده میکنند تا هیجانات لازم در فرد را ایجاد نموده، و هر چه زودتر به مقصد خود که اعتراف گیری از اوست برسند. آنها بخوبی میدانند که این تغییر شخصیت همیشگی نیست و دیر یا زود قربانی به حالت اول خود باز میگردد و اعتقادات گذشته در او زنده میگردند.² اما در فرقه های مخرب، جاییکه رهبران فرقه ها خواهان تغییر همیشگی و اساسی شخصیتی افراد هستند، جدا از ایجاد شوکهای هیجانی بعنوان یک جریان قوی شستشو کننده برای برداشتن موانع تغییر، آنها محتاج یک جریان مستمر ضعیفتر هیجانی برای ممانعت از بازگشت علائم «خود گذشته» و «شخصیت قبلی» فرد هستند. این جریان ضعیفتر و مستمر هیجانی بعبارت دیگر همان «اعتراف گیری»، «انتقاد از خود»، و «گزارش نویسی های» قربانی درباره «رفتار»، «علائم»، «افکار» و حتی خواب و خیالهای او درباره خواستههایی است که از شخصیت گذشته اش سرچشمه گرفته اند.

نباید بهیچ عنوان هیجاناتی که در هنگام «انتقاد از خود»، «اعتراف به خطاها و گناهان» ایجاد میشوند، هر چقدر هم که «ظاهری»، «سطحی»، «کوچک»، و دروغین باشند را دست کم گرفت. نباید فراموش کرد که «گفتن»، و بیشتر از آن «نوشتن» بمعنی «فکر کردن» است که نهایتاً ره میبرد به «معتقد شدن» و یا نوعی از اعتقاد، و همانطور که قبلاً گفته شد، هر اعتقادی «احساس» متصل بخود و هر احساسی «هیجانی» وصل به خویش را بوجود میآورد. هیجانات هر چقدر هم که کوچک باشند میتوانند مانعی برای بازگشت اعتقادات گذشته باشند و عاملی برای تقویت اعتقادات ایجاد شده. اگر میخواهید این نوع از هیجانات را

در خود ببینید، کار مشکلی نیست، همین الان به خطائی و یا گناهی در مقابل دوستی، همسران، رئیس‌تان، پدر و مادران و یا کودکان‌تان اعتراف نمائید. (البته آن خطا باید به اندازه کافی مهم باشد و فردی که در مقابلش اعتراف میکنید به اندازه کافی باید برای شما مهم باشد که او چه درباره شما فکر میکند.) و اگر حتی جرات انجام چنین کاری در مقابل دیگری را ندارید، سعی کنید آن خطا را با صدای بلند به خود بگوئید و یا سعی کنید آنرا بروی قطعه کاغذ بنویسید. در اینجا میتوانید احساس و هیجان ایجاد شده در خود را دیده و مشاهده کنید که تا چه مدت در درون شما دوام خواهد یافت. حال تصور کنید که اگر کسی مجبور شود بطور دائمی مواظب رفتار، افکار، و احساسات و حتی خواب و خیالهای خود باشد و از او بخواهند که بطور مرتب آنها را گزارش کند، چه هیجانی در او بطور مستمر ایجاد میشود. این همان هیجان مستمری است که رهبران فرقه بدنبالش هستند تا مانع بازگشت شخصیت گذشته فرد شوند.

فرقه های مارکسیستی و فرقه اعترافات:

در فرقه های مارکسیستی همانطور که در بخشهای قبلی مشاهده کردیم، «انتقاد» و «انتقاد از خود» یکی از بخشهای اصلی سازماندهی «مرکزیت دموکراتیک» است که بیشتر سازمانها و فرقه های مارکسیستی به داشتن آن بعنوان سازماندهی تشکیلات خود معترفند. در نتیجه فرقه های مخرب مارکسیستی، حداقل بلحاظ تئوری پایه های لازم برای اعمال «انتقاد از خود» را در طبیعت سازماندهی خویش دارند و احتیاجی به توجیه آن ندارند.³

دورین باکستر (Doreen Baxter) رهبر فرقه مارکسیستی (WDU) در مورد انتقاد و انتقاد از خود میگوید: "انتقاد کردن و انتقاد شنیدن یک عامل اصلی در رشد و پیشرفت {البته خواننده این سطور متوجه است که منظور از رشد و پیشرفت در فرقه های مخرب یعنی چه!} اعضا است. استفاده ثابت و منظم از انتقاد و انتقاد از خود از ضروریات واجب و حیاتی برای وجود سازمان ماست. آنها نشانگر صداقت، اعتقاد، اعتماد، و تعهد افراد به سازمان هستند. انتقاد و انتقاد از خود نشانگر اعتقاد و تعهد ما به عقایدمان و نسبت به همدیگر است. انتقاد یاری دهند ما در رشد و انجام کارهای سیاسیمان است؛ و بهیچ عنوان بمعنی نوعی روانکاوی نیست. ما خطاها و اشتباهات را بزرگنمایی نمیکنیم، ما آنها را تصحیح میکنیم؛ ما خطاها را توجیه نمیکنیم بلکه بر آنها غالب میشویم. آنها از نظر ما نشانگر یک نظم سخت و بدون انعطاف میباشد، اما همزمان رهاییبخش هستند. ما متوجه هستیم که تا چه اندازه مشکل است که فردی خود را تغییر دهد. چنین تغییری تنها در شرایطی محقق میشود که هر رفیقی بطور سازنده با خود و با رفقای دیگرش درگیر انتقاد و انتقاد از خود شود. انتقاد کردن یعنی سازندگی. و انتقاد سخت و محکم یعنی ساختن سازمانی که شکاف بر نخواهد داشت و از هم نخواهد پاشید. انتقاد تنها راه ما بسمت آینده است."⁴

کارول جیامبالو (Carol Giambalvo) یکی از اعضا جدا شده از این فرقه در توضیح جریان انتقاد و انتقاد از خود در گروه میگوید: "انتقاد و به نقد کشیدن گروهی تاریخچه و پایگاه طبقاتی یکفرد، یک جریان طولانی و طاقت فرسا بود که اغلب یا تمامی یا بیشتر وقت یک نشست هشت ساعته را میگرفت. بررسی گزارش کتبی و یا شفاهی یک فرد از پایگاه طبقاتی خانواده اش و یا تاریخچه زندگی اش و موقعیت وی در کنار و یا در مقابل طبقه کارگر یک بررسی فوق العاده موشکافانه و سختگیرانه بود. مجدداً به پیروی از مانو؛ «هر نوع فکری، بدون هیچ استثنائی نشئت گرفته از پایگاه طبقاتی فرد» محسوب میشد؛ به این ترتیب این نشستها تبدیل به نوعی کالبد شکافی سیاسی بی رحم و همراه با شکنجه شده بود که برای آن پایانی متصور نبود، مگر آنکه فرد «بیک تحلیل موشکافانه طبقاتی درست» از زندگی گذشته خود تا لحظه پیوستن به سازمان بدهد...⁵

وی میافزاید: "هر کسی که در کهکشان (WDU) قرار میگرفت، از لحظه ورود (و حتی وقتی که تنها اسم او در لیست برای جذب شدن قرار میگرفت) بطور واقعی کالبد شکافی میشد. و وقتی که عضو میشد، تبدیل به شکاری در مقابل رهبری میگردد که «آزمایش شود»، «شکسته شود» مورد «زخم زبان قرار گیرد» و متحمل تهاجم کادرها شود، عملاً بکارگیری هر چیزی که بتواند وی را وادار به «تسلیم» کند، مجاز بود. به این ترتیب هویت اعضا محو و نابود میشد، ریشه آنها در درونشان پاره پاره میشد، تمام ساختمان شخصیتی زندگی قبل از عضو شدنشان به وسیله اصول اخلاقی نخبه گرانه بدون گذشت و ظالمانه زیر سؤال میرفت. اعضا میبایست همه چیز خود را میدادند، و در مقابل برای ساعتها، روزها، هفته ها، ماهها و حتی سالها متحمل انتقادات و قضاوتهای محکوشونده و رفتار تحقیر کننده رهبری میشدند. در برخورد با آنها چه جلوی رویشان و چه در غیابشان، در نشستهای مسئولین، از زبانی زشت و تحقیر کننده استفاده میشد. اعضا زیر نظر گرفته میشدند، شخصیتشان لکه دار میشد، خرد میشدند، شستشوی مغزی میشدند تا اینکه بشکلی در آیند که حزب میخواست. تا جائیکه تنها حقیقتی را که میتوانستند به آن تکیه کنند، حقیقت تنگ نظرانه و بدون انعطاف و کاملاً کنترل شده درون حزب بود. فضای آنجا فضای انکار، خرد شدن غرور و شخصیت، و چابلوسی رهبران فاسد بود."⁶

چین مانو:

رابرت لیفتن پس از مصاحبه های طولانی خودش با قربانیان «ر فرم فکری» دوران مائو در چین به این نتیجه رسید: "تمام حربه ها از انعطاف نشان دادنها تا حمله کردنها - تمام فشار هائی که برای شکستن فرد روی او وارد میشد و تمام قولهای تغییر شرایط - این پیام را میخواست به قربانیان برساند که تنها کسانی که اقرار میکنند میتوانند زنده باقی بمانند. ... هم دکتر وینست و هم پدر لوکا به این نتیجه رسیده بودند که فرد باید از دست افکار و هیجانات گذشته خود خلاص شود تا بتواند جائی در قلب و فکرش برای ایده های جدید باز نماید. دقیقاً این اجبار برای افشاً همه چیز، شرایط را برای ماندن بین آن حال و تغییر اوضاع و بین اقرار و رفرم فراهم میکرد. اجبار برای اقرار یک چیز ساکن و ثابت نیست؛ ادامه آن بتدریج قویتر میشود، و یک احساس فزاینده تسلیم را ایجاد میکند که بقول آن کشیش: «بعد از مدتی فرد دیگر خودش هم می خواهد که صحبت کند... آنها روی تو فشار میگذارند، و تو احساس میکنی که باید چیزی بگویی. وقتی که تو شروع کردی، دیگر اغوا شده ای، تو در نوک درختی و چاره ای جز پائین آمدن نداری. ... وقتی اولین لغت را گفتم همواره چیزی برای بیشتر گفتن وجود دارد. ('Lao shih') - نه، نه، پسر خوبی باش و راستش را بگو! - ('t'an pai') - اقرار کن! - این جملات دائم شاید هر دو دقیقه یکبار تکرار میشوند. من بجائی رسیده بودم که میخواستم بیشتر حرف بزنم تا شاید بتوانم او را خفه کنم که دیگر نگوید، اما او کمالکن اصرار میکرد. ... تمام اینها مرا به ضعف انداخته بود و مرا بجائی رسانده بود که میخواستم تسلیم بشوم.»⁷

"اعترافات یک روند ثابت را دنبال میکردند: نخست، نفی و رد گذشته - نفی دیدگاه بی خطا و بی گناه بودن در گذشته - و بعد توضیح راهی که فرد میتواند با طی آن و تحت راهنماییهای کمونیستها، سرانجام تبدیل به فردی شود که نسبت به گذشته خود فروتنانه ابراز ندامت کرده و اعلام نماید که حاضر است سخت کار کند تا بتواند کمک کننده اعضا متزقی حزب باشد."⁸

فشار برای اعترافات بیشتر و بیشتر: اعترافات دروغین:

در فرقه های مخرب هم مانند دوران مائو در چین کمونیست، اجبار برای اعتراف و اقرار به خطاها و گناهان پایانی ندارد؛ در مجاهدین بما گفته میشد اگر حتی برای یک لحظه خود را رها کنی «و لحظه های خود را دستگیر نکنی» (اصطلاحی که در آنجا بکار برده میشد و بمعنی این بود که ما میبایست مچ خود را بهنگام بیاد آوردن گذشته و خواستهای دوران قبل از سازمان بگیریم) اگر بطور مرتب افکار و خواستهای خود را باز بینی ننموده و بطور مرتب به آنها اعتراف نکنیم، ما بسرعت راهی بازگشت به "خود کهنه" و "گذشته فاسد خویش" میشویم. ... بما بطور دائم یاد آور میشدند که باید از طریق صحبت با مسئولینمان، و یا نوشتن گزارش، از خود انتقاد کرده و اعتراف به خطاها و گناهان نمائیم. علاوه بر گفتنها، در جابجا با این جمله روی دیوارها روبرو میشدیم که «با خود تناقض حمل ننمائید»⁹ اضافه بر این فشار همقطاران هم بود و سرانجام فرد به جائی میرسید که برای خلاص شدن حتی اگر چیزی برای گفتن نداشت، مجبور بود چیزی را خلق کرده و بدروغ به خود نسبت دهد. مشابه این حالت را در مصاحبه لیفتن با قربانیان چین هم میتوان دید:

"شما دائماً تحت فشار هستید که افکار خود را بازگو کرده و آنها را تزیین کنید و مسائل خود را حل نمائید. ... آنها میگویند با دیدن بیرون فرد میتوانند درون او را خوانده و به حقیقت وی، روز به روز، و لحظه به لحظه بیشتر و بیشتر پی برد و در نتیجه راهی برای فرار نیست. آدم به جائی میرسد که اگر دائم خود را و افکار خویش را نفی کند، احساس رضایت درونی میکند. دیگر شما مقاومت نمیکنید. اما آنها حرفهای شما را ثبت میکنند و اگر بعد از یک هفته چیزی جدیدی برای گفتن نداشته باشید، به شما میگویند: «تو داری در مقابل دوباره آموزی خود مقاومت میکنی.»¹⁰

پدر لوکا هم در مصاحبه اش میگوید: "همانطور که گفتیم: بعضی ها اقرار به چیزه ا و کارهائی میکنند که نکرده اند. اما من نمیخواستم اعتراف دروغ بکنم. با خودم فکر میکردم که شاید بتوانم چیزی بگویم که کاملاً دروغ نباشد و آنها را راضی کند؟ آخر من حقیقت را گفته بودم. اما حقیقت چیزی نبود که آنها میخواستند. آخر من به این نتیجه رسیدم که تنها یکواه برای نجات است و آن اینست که حدس بزنم که آنها چه چیزی را میخواهند بشنوند. ... چیزی را بگویم که حقیقت نباشد اما قابل قبول باشد."¹¹

دکتر وینست هم در مصاحبه اش با لیفتن میگوید: "بعد از دو سال، جهت نشان دادن اینکه شما بیشتر از گذشته در جبهه خلق هستید، شما مجبور میشوید که به جرائم و گناهان خود بیفزائید. ... شما مجبور میشوید که خودتان هم معتقد به آنها شوید (که برآستی آنها را مرتکب شده اید). اما این یکنوع خاص از اعتقاد است. شما کاملاً قانع نیستید، اما آنها را قبول میکنید که خود را از درد سر نجات دهید. چرا که هر وقت موافقت نکنید بدبختیها دوباره شروع میشوند."¹²

در اینجا من باید اضافه کنم که در چنین شرایطی فرد برای رهایی از تناقضات درونی (dissonance)، ترجیح میدهد که نوعی توضیحی قانع کننده و منطقی برای اقرارها و انتقادهای خود (هر چقدر هم که دروغین و ساختگی باشند) پیدا کند تا بتواند آنها را بعنوان نوعی از واقعیت و حتی عقیده قبول نماید. حتی شما ممکن است تا آنجا پیش بروید که برای خود یک خاطره دروغین ایجاد نمائید، تنها برای اینکه قبول نمائید که اعترافی که کرده اید واقعی بوده است. و یا اینکه بخود میگوئید: "درست است که من این عمل

را انجام نداده ام اما این دلیل نمیشود چرا که ممکن بود آنرا انجام دهم و یا بهر صورت خواست درونی من این بود و بهر صورت گناه من است که باید آنرا بگویم."

معجزه نوشتن اعترافات و انتقادات:

"وقتی شما چیزی را روی کاغذ مینویسید، شما واقعا" بیش از گفتن به آنها معتقد میشوید... و واقعا" فکر میکنید که آنها نقاط ضعف شما هستند."¹³

انتقاد شفاهی از خود کردن، بخصوص در مقابل جمعی، در ایجاد یک هیجان فوق العاده و ایجاد فشار در قربانی خیلی موثر است، چنین هیجانی باعث میشود که وی گذشته خود را دشمن دیده، با آن مبارزه کرده و از هویت جدید خود محافظت نماید. اما برای افزایش این فشار روی فرد و توقف بازگشت گذشته فرد، چه در زندانها و چه در فرقه های مخرب، قربانیان و ادار میشوند که بطور مرتب از خود گزارش بنویسند.

مایکل ماهونی (Michael J. Mahoney) در کتاب "کنترل خود" (self control) در خصوص تاثیر نگارش روی تغییر رفتار فرد، چنین مینویسد: "بنظر میرسد که پروسه به نظم آوردن خود، از درون و بوسیله خود فرد، بهمان اندازه، اگر نه خیلی بیشتر، از بنظم در آورده شدن بوسیله دیگران موثر است. ... عمل گزارش نویسی از خود ظاهر" مزایای فوری در مقایسه با مراقبت و بنظم کشیدن از بیرون، مثلاً" توسط یک معلم را دارد، مزایای مثل عدم نیاز به علائم تنبیه ی و یا تشویقی و یا مراقبت همیشگی، و همچنین وجود نوعی از ثبات و تداوم در آنها. ... پروسه مراقب خود بودن و نگارش خطاها، بنظر میرسد که یا بیشتر و یا حداقل به همان میزان در تغییر رفتار فرد موثر است که مراقب بودن توسط دیگران رفتار دلخواه را در فرد ایجاد مینماید."¹⁴ ... تاثیر گزارش نویسی از خود در تغییر رفتاری، توسط آزمایشی که روی دو دانش آموز کلاس هشتم بوسیله ماریسا بردن، ونس هال، و برندا میتس (Marcia Broden, R. Vance Hall, Brenda Mitts) انجام گرفته نشان میدهد که رفتار این دو دانش آموز توسط گزارش نویسی مرتب از خود بطور فوق العاده ای تغییر کرد. این آزمایش بدقت بدنیاال اینستکه پیدا کند که چه اتفاقی میآفتد اگر از کسی خواسته شود که رفتار خاصی از خود را برای مدتی نسبتاً طولانی مواظب باشد. ... یکی از یافته های جالب این آزمایش اینستکه حتی یک علامت روی یک کاغذ زدن هرگاه که آن رفتار از فرد ظاهر میشود، باعث میگردد که بندریج آن علامت تبدیل به یک علامت خطر و یا تشویق شده و نقش کاستی و یا افزایشی در انجام آن عمل و یا رفتار توسط فرد داشته باشد. جالب اینستکه وقتی آن علامت زدن روی کاغذ را حذف میکنیم، رفتار فرد به زمانی بر میگردد که هنوز آزمایش شروع نشده بود."¹⁵

دلیل موثر بودن در نوشتن، حتی یک علامت زدن ساده روی یک کاغذ از این قرار است: نوشتن، یعنی فکر کردن، فکر کردن یعنی معتقد شدن، و معتقد شدن یعنی تغییر. نوشتن همچنین آنطور که ماهونی توضیح میدهد به معنی پذیرفتن است و متعهد شدن به نوشتن یعنی معتقد شدن، چیزی که بندریج فرد را وادار به تغییر میکند و در نتیجه رفتارش بسمت رفتار دلخواه سمت و سو میگیرد. چرا که ما همواره بدنیاال آن هستیم که برای رهائی از تناقضات درونی همخوانی ای بین بیانات و نگارشات و اعتقادات و رفتار خود ایجاد نماییم.

دکتر رابرت سیالدینی (Dr. Robert Cialdini) هم در کتاب خود تحت عنوان "تاثیر گذاری" (Influence) توضیحات بیشتری در خصوص موثر بودن نوشتن میدهد: "نوشتن بنوعی تأیید عملی بود که چینی ها بطور فزاینده ای میخواستند افراد انجام دهند. این به تنهایی کافی نبود که فرد به آرامی به حرفهای آنان گوش فرا دهد و یا با حرکت سر خود آنها را تأیید نماید، چینی ها همواره افراد را وادار میکردند که آنها را بنویسند. بقدری نوشتن این گزارشات برای آنها مهم بود که اگر زندانی ای حاضر نمیشد با اختیار خود بنویسد، از او خواسته میشد که آنها را از نوشته دیگری کپی کند. «یک شیوه دیگر این بود که از فرد میخواستند که سؤال را نوشته و پاسخی که خواست کمونیستها بود را زیرش بنویسد. اگر او مختارانه اینکار را نمیکرد، از او میخواستند که جواب را از کتابی کپی کند که به بدی اعتراف نبود.»¹⁶ ... سیالدینی در پافشاری روی اهمیت نوشتن همچنین استدلال میکند که: "یکی از دلالتی که نوشتن یک اعترافنامه در تغییر واقعی فرد موثر است، اینستکه چنین نوشته بسهولت میتواند به همگان نشان داده شود. تجربه زندانیان دوران جنگ کره نشان میدهد که چینیان کاملاً" نسبت به تاثیر روانی این قاعده آشنا بوده اند: اعلام علنی و عمومی یک موضوع یک تعهد همیشگی است. چینی ها همواره بیانیته های زندانیان را به اطلاع همگان میرساندند. ... هرگاه فرد موضعی بگیرد که بوسیله دیگران قابل رویت باشد، یک انگیزه در او ایجاد میشود که خود را با آن موضع هماهنگ سازد. ... شاید یک دلیل دیگر هم این باشد که برای نوشتن فرد باید کوشش بیشتری بکند تا برای تنها گفتن و شواهد نشان میدهند که هر گاه ما برای چیزی کوشش بیشتری بکنیم بیشتر تحت تاثیر آن قرار میگیریم و بیشتر به آن متعهد میشویم."¹⁷

درست بهمین دلیل بود که در مجاهدین هم، در تمامی مراحل انقلاب ایدئولوژیک، نوشتن انتقادات و گزارش از خود، یکی از مهمترین بخشهای روش کار بود و از اولین مرحله آن شروع میشد و همانطور که خواهیم دید بطور روز افزون، افزایش یافت،

بطوریکه در مراحل بعدی بشکل کار اصلی قربانیان در طی انقلاب ایدئولوژیک درآمد. هر یک از ما شاید برای روزها میبایست هیچ کاری مگر نوشتن گزارش از خود انجام ندهیم. میبایست خاطرات خود را به یاد میآوریم و نمونه های وحشتناک از شخصیت و رفتار گذشته خود را مینوشتیم. ما میبایست در بیان بدیهای خود اغراق کرده و نقاط مثبت و خوب را فراموش میکردیم. وقتی شما همواره بدنبال پیدا کردن بدیها و نقاط منفی در شخصیت گذشته خود هستید، بتدریج به این باور میرسید که شما فردی بد و حتی شیطانی بوده اید و از این خوشحال خواهید شد که شانس آورده اید و جذب سازمان شده اید و از آنها ممنون خواهید بود که چقدر وقت برای شما میگذراند تا شما را به انسانی بهتر تبدیل نمایند.

فرقه «خود-گناهکار بینی»

همانطور که در گذشته دیدیم فرقه های مارکسیست-لنینیستی افراد را مجبور میکنند که دائما از خود انتقاد نمایند، آنها چنین کاری را در چارچوب باصطلاح علمی و سازماندهی «مرکزیت دموکراتیک» انجام میدهند. در زندانها، شکنجه گران همینکار را با شکنجه و بکارگیری حربه های اجباری انجام میدهند و افراد را وادار میکنند که به خطاهای گذشته خود اقرار نموده و از رفتار گذشته خود انتقاد نمایند. فرقه های دیگر هم چه باصطلاح مذهبی باشند و یا غیر مذهبی تحت عناوین مختلف مثل "زدودن علائم شیطانی از خود"، "اعتراف برای پاک کردن روح خود و زدودن نفوذ شیطانی در روح و روان خویش" و یا اقرار برای رهایی خود از تنقذات درونی، پیروان را رفته رفته بسمتی میکشانند که بطور مستمر خود را مقصر هر اشکالی دیده و دائم به "خطاهای" خود اقرار کرده و از خود انتقاد نمایند.

بعبارتی، مستقل از اینکه طبیعت یک فرقه چیست و دلیل آنها برای شستشوی مغزی افرادشان چه چیزی میتواند باشد، وقتی که در آن فرقه افراد مجبورند دائما برای تمام کارهای کرده و بعضا نکرده خویش، تمام رفتارشان در گذشته، تمام آرزوها، خواستهها، افکار و احساسات و حتی خواب و خیالهایشان دائما از خود انتقاد نمایند، و حتی بطور روزانه گزارش انتقادی از خود بنویسند، کمک به این عادت میکنند که خود را مقصر هر چیزی ببینند. در واقع این بخشی از شخصیت نوین آنها میشود که به فوریت و در مقابل هر برخوردی از خود انتقاد نمایند. در واقع قربانی بخت برگشته به این ترتیب یاد میگیرد که آسان ترین و کم دردترین و بی تناقض ترین راه روبرو شدن با هر سؤال و مشکلی، برگردن گرفتن خطا، خود را گناهکار دیدن و انتقاد از خود است. وی همچنین برای رهایی از تضادها، تضاد بین خواستهها و آرزوهای فردیش و آنچه که فرقه به او دیکته میکند، تضاد بین اعتقادات و درست و غلط خود و فرقه، و سرانجام تضاد بین منطق خود و منطق فرقه، اشکال را از خود دیده و تضاد را بنفع فرقه حل نماید. در نتیجه در حالیکه هر یک از این تضادها میتواند منجر به جدائی یکنفر از فرقه شود، در مورد قربانیان شستشوی مغزی پروسه کاملا روند معکوس طی میکند و فرد بعد از روبرو شدن با هر یک از این تضادها بمراتب خود را بیش از پیش گناهکار و مقصر دیده و بیشتر از قبل در باطلاق فرقه فرو میرود. آری وی که برای بودن با فرقه بهای سنگینی پرداخته، عقایدش در پروسه های تأثیر پذیری و کنترل فکر و مراحل از شستشوی مغزی دستخوش تغییرات جدی ای شده اند، دیگر بسادگی نمیتواند به گذشته خود بازگردد. و در چنین شرایطی هیچ فردی آنقدر قوی نیست که یک تنه در مقابل فرقه و رهبرش ایستاده و مدعی شود که همه آنها اشتباه میکنند و وی درست میانندیشد. در نتیجه تنها راه فرار برای وی، و رهایی از تناقضات درونی، اعتراف به خطاهاست و اینکه «رهبر عزیز» درست میگفته و وی بکل در اشتباه بوده است. یک عضو فرقه «خانواده» که در چنین شرایطی قرار گرفته بود، مینویسد: "من بجائی رسیده بودم که هر چه سعی میکردم نمیتوانستم جلوی گریه خود را بگیرم، «خانواده درست میگفت و من خیلی اشتباه کرده بودم، اشتباه خیلی بزرگی کرده بودم.» «من چقدر خود بزرگ بین بودم که فکر میکردم که من بهتر و بیشتر از ... پیامبر خدا [رهبر فرقه] میفهمم؟»¹⁸

یکی از افرادی که لیفتن با او مصاحبه کرده است هم در توضیح خود را مقصر و گناهکار دیدن میگوید: "تو در آن شرایط احساسی داری که بخودت بعنوان نفری در جبهه خلق نگاه میکنی، و از آن دید گذشته خود را و بعضا خود را در حال حاضر بعنوان یک خلافکار میبینی. نه در تمام اوقات بلکه در لحظات خاصی، تو فکر میکنی که آنها حق دارند. «من اینکار را کردم من خلاف کارم.» اگر هم شکی داشته باشی آنرا بیان نمیکنی، چرا که اگر بکنی، کوششی که تا آن نقطه کرده و پیشرفتی را که کرده ای از دست میدهی. ... به این ترتیب آنها از تو یک خطا کار و جانی میسازند. ... و بتدریج این اختراع آنان تبدیل به حقیقت و واقعیت میشود. ... تو احساس میکنی که مقصر و گناهکار هستی، از آنجا که همواره باید از زاویه مردم به خودت نگاه کنی، هر چقدر عمیقتر از آن دیدگاه بخودت نگاه میکنی، بیشتر متوجه میشوی که خطاکار و گناهکار هستی، و بیشتر گناهان و خطاهای خود را میبینی."¹⁹

و اینهم مثالی از یک عضو مونیز: "جنی میچالسن، یک عضو کلیسای متحد (Unification Church) (مونیز) بود، یک زن جوان و مهربان که خیلی راحت و ساده احساسات خود را نشان میداد. ... روزی جنی یک جعبه شیرینی برای دوستی که تازه به آن کلیسیا پیوسته میخرد. وی با خود فکر میکند که «مایک هیچگاه به اندازه کافی ندارد که بخورد،» بنابراین برای او یک جعبه شیرینی

میخورد. وی میافزاید: «اما بلافاصله من با خودم شروع کردم فکر کردن، که نکند در این نگرانی من برای مایک، من یک فکر نا پاک هم داشته‌ام؟ نکند که من منظوری جنسی در این خصوص داشته‌ام؟ و از آنجا که هر فکر نا پاک، فکریست که شیطان به ما القا کرده، من نگران شده و به این نتیجه رسیدم که آن شیرینی‌ها نیز نا پاک هستند و آنها را دور ریختم.»^{20m}

بازگشت به انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین: جنسیت

همانطور که در قبل گفته شد، فرقه‌ها برای تقویت شخصیت نوین قربانی و جهت ممانعت از بازگشت شخصیت گذشته‌ی، محتاج به داشتن جریانی و یا مخزنی پایان‌ناپذیر از احساس گناه، سرزنش خود، و انتقاد از خود در او دارند. گفته میشود که تمام موجودات، از ساده‌ترین انواع آنها تا پیچیده‌ترینشان، انسان، دو گزینه پایه‌ای و اصلی دارند، میل به زنده ماندن و میل به تولید مثل. بعبارت دیگر تا زمانی که موجودی زنده است، نمیتواند بطور کامل خود را از بند این دو گزینه رها سازد. البته انسانها و بعضاً حتی حیوانات میتوانند بطور مقطعی و نسبی این گزینه‌ها را کنترل نموده و حتی خود را فدای دیگران سازند. البته در میان انسانها، جامعه، اخلاق و مذهب از ابتدای شکل‌گیری تمدنها سعی بسیار کرده‌اند که این گزینه‌ها را به بند کشیده، و مانع از این شوند که انسانها برای حفظ منافع خود و یا ارضای جنسی و شهوانی خویش به دیگران و به جامعه صدمه وارد نمایند. اما کنترل این گزینه‌ها، به نظم‌کشاندن آنها و آموزش درباره آنان، بکل متفاوت است از انکار وجودشان و سعی در نابود کردن مطلقشان. آنها وجود دارند مادام که ما وجود داریم. در نتیجه برای کسانی که وجود گزینه طبیعی را تبدیل به گناه و شرم در انسانها میکنند، این گزینه بزودی میتواند تبدیل به منابع لایزالی از احساس گناه در افراد شده و رهبران فرقه‌های مخرب میتوانند با تکیه به این منبع پیروان خود را برای همیشه مجبور به احساس گناه و خطا کرده و آنها را وادار نمایند که بطور مرتب خود را سرزنش نموده و از خود انتقاد نمایند. به این ترتیب «جنسیت» (صیانت نسل) و «فردیت» (صیانت نفس) آن دو منبعی هستند که فرقه‌های مخرب برای شستشوی مغزی پیروان خود به آنها تکیه میکنند و مجاهدین در این میان در دو مرحله بعدی انقلاب ایدئولوژیک خود بیشترین استفاده را از این دولغت و یا دو منبع لایزال "احساس گناه" برای پیش برد مقاصد خود کردند.

من مطمئنم که از زمان بلوغ، به تدریجی و به دلیلی، در نقطه‌ای شما به دلیل رویاها، خواستها، افکار و یا رفتار جنسی خود احساس گناه و یا شرم کرده‌اید. بنابراین من احتیاجی نمیبینم که توضیحی در خصوص مکانیزم ایجاد این احساس گناه بدهم. بطور خلاصه اگر شما بتوانید فردی را متقاعد سازید که بهر دلیلی عملی بد است و آنرا نباید انجام دهد، حتی یک عمل ساده مثل نشستن روی آن صندلی قرمز رنگ، و البته منجمله داشتن روابط جنسی حتی مشروع از نظر اجتماع؛ شما کار خود را کرده و به هدف خود رسیده‌اید. شما یک منبع احساس گناه و خطا در قربانی خود ایجاد کرده‌اید. چرا که از آن لحظه که وی در درون خویش معتقد شد که آن عمل زشت و قبیح و گناه است، هر عمل، فکر، خواسته، و حتی رویایی که بنوعی به آن عمل خطر ربط پیدا کند دلیلی است برای او که احساس ناراحتی وجدان کرده، خود را سرزنش کند و از خود انتقاد نماید.

یک رهبر فرقه مخرب لازم نیست که نابغه باشد و یا مهارت خاصی در امر شستشوی مغزی داشته باشد که اهمیت این دو گزینه در انسان را دیده و بفهمد که به چه میزان میتوان از وجود آنها سوء استفاده نمود. همانطور که در گذشته دیدیم اکثر رهبران فرقه‌ها بنوعی از روابط جنسی برای پیش برد اهداف خود استفاده کرده‌اند. بنابراین آنچه که مهم است و نشانه نبوغ آنها در شستشوی مغزیست، اینست که آنها چگونه بتوانند قربانیان خود را متقاعد کنند که از داشتن این گزینه‌ها و احساسات طبیعی خود، احساس شرم و گناه کنند. از اینکه بخواهند بعنوان یک فرد مستقل زنده باقی مانده و از اینکه گزینه جنسی داشته و بخواهند تولید مثل کنند. رجوی این نبوغ را داشت و در انقلاب ایدئولوژیک خود اینکار را کرد.

انقلاب ایدئولوژیک: بند جیم

" در آنجا یک رابطه نزدیک و مستقیم بین نجابت (نداشتن روابط جنسی) و سنت گرانی سیاسی وجود داشت. چرا که بجز این چگونه حزب میتوانست، وحشت، تنفر و خوش باوری دیوانه‌واری را که به آن برای نگه داشتن اعضا در خط خود داشت بوجود آورد؛ مگر آنکه در آنان عقده عدم ارضای غرائز قدرتمندشان را بوجود آورده و از آن عقده‌ها بعنوان نیروی محرکه استفاده نماید؟ علاوه بر این جذابیت‌های جنسی برای حزب خطرناک بود، و حزب میبایست مراقب آنها باشد. آنها با انگیزه پدر و مادری هم بهمین نحو برخورد کردند." جورج اورول؛ 1984

اجازه دهید برای نشان دادن اینکه چگونه مجاهدین از این گزینه طبیعی برای ایجاد احساس گناه در اعضا استفاده کرده و آنها را وادار به سرزنش دائمی خود و ابراز ندامت تکراری کردند به خاطرات خود بازگشته و جریان این مرحله از انقلاب ایدئولوژیک تحت عنوان «جنسیت» را از آنجا دنبال نمایم:

"در عراق از من خواسته شد که یکسری از ویدئوها در مورد مرحله نوینی از انقلاب ایدئولوژیک را تماشا کنم؛ مرحله ای که بند جیم برای «جنسیت» نامیده شده بود. مسعود در معرفی این بند چنین گفت: «... جنسیت نرینه، مهاجم و متجاوز است، باید به آن نرینه وحشی گفت. مردها هر جا که زنی را میبینند به او بعنوان یک ابزار و کالای جنسی نگاه میکنند، نخست او را از زاویه ارضاً جنسی خود نگاه میکنند و بعد شاید بعنوان یک انسان. ... [لطفاً] توجه داشته باشید که در هر مرحله مخدوش سازی ذهن، باید نخست پایه های عقلانی و منطقی آن ساخته شود. بعد از پذیرش آن منطق توسط قربانیان و به اصطلاح قانع و رام شدن عقلانی آنهاست که تکنیکهای بعدی از تاثیر گذاری تا کنترل فکری و شستشوی مغزی بکار گرفته میشوند.» ... بعد از مرحله قبلی انقلاب ایدئولوژیک، جنسیت که دارد تسلط خود بر شما را از دست میدهد، حملات خویش بر شما را تشدید کرده است، و در نتیجه شما به جایی رسیده اید که دیگر همه چیز را [بدلیل عدم ارضاً غریزه جنسی خود] بشکل ابزاری شهوانی میبینید. مردها حتی پیش از گذشته در این زمینه مهاجم شده اند، بنابراین زمان آن فرارسیده که با جنسیت خود مبارزه کرده و آنرا به عقب نشینی وادارید. ...» در این نشستها برعکس گذشته جلسات مردها از زنان جداگانه برگزار میشد. تنها زنی که در نشست مردان حضور داشت مریم بود که «مادر ایدئولوژیک» ما و محرم محسوب میشد. بعدها من متوجه شدم که بهمان میزان که ما تحت فشار بودیم تا نسبت به غریزه جنسی خود احساس شرم و گناه کنیم، زنان هم متهم به این بودند که به انواع مختلف، خیلی بیشتر از گذشته، با نشان دادن رفتار و برخوردهای زنانه شان سعی میکنند که مردان را تحریک نمایند.

برای گذر از این مرحله انقلاب ایدئولوژیک و غالب شدن بر غریزه جنسی خود، ما باید بطور مرتب احساسات، افکار و علائم جنسی خود را به مسئولان گزارش نماییم. ... بما گفته شده بود که جنسیت ما خود را در **لحظات** غفلت نشان میدهد، آن لحظات چند دهم ثانیه ای که ما کنترل خود را از دست میدهیم و به اطراف خود با نگاه شهوانی مینگریم. ما میبایست آنها را **دستگیر** میکردیم، بخاطر میسپردیم، یادداشت و گزارش میکردیم. به این ترتیب اصطلاح جدیدی وارد فرهنگ مجاهدین شد و آن «**دستگیر کردن لحظات**» [بحث ایجاد زبان و فرهنگ جدید و اهمیت آنرا نباید فراموش کرد] و گزارش کردن آنها بود. بدنبال اولین ویدئو، چندین ویدئوی دیگر شامل صحبتهای برادران درباره احساسات، افکار و مسائل جنسی شان بود که من میبایست تماشا میکردم. در هنگام تماشای یکی از آنها من **شوکه** شدم، چرا که در آن بمحض ورود به جلسه، در حضور مریم، مسعود از برادرها پرسید که «کی طی ماههای گذشته **خود ارضائی کرده است؟**» [لطفاً] به نکته شوک ایجاد شده با طرح این سوال و اجبار در پاسخ به آن توجه نمایند. { در ویدئو میشد افرادی را دید که با شرم در حالیکه نگاهشان به پائین بود دستهای خود را بالا برده بودند. بعد از آن تمام جلسه به این اختصاص داده شده بود که آنها وارد توضیح ریز افکار و احساسات جنسی خود و بیان «لحظات» خویش شوند. در نشست دیگر ابریشم چي از حاضران پرسید که آیا مالیده شدن دو تکه گوشت به یکدیگر ارزش آنرا دارد که ما بخاطرش تمام اهداف ایدئولوژیک خود را فراموش کنیم؟ در پایان تماشای آن ویدئوها من تازه متوجه شدم که چرا رفتار برادرها و خواهرها نسبت به یکدیگر آنقدر تغییر کرده است و بیشتر اوقات بشکل دشمن تا برادر و خواهر به هم نگاه میکنند. چند تن از ما، منجمله من که تازه از اروپا و آمریکا بازگشته بودیم و در مورد آنچه که آنجا گذشته بود خبر نداشتیم مثل قبل برخورد میکردیم، به همه خواهران و برادران مثل هم، لبخند دوستانه و محبت آمیز میزدیم و سلام و علیک میکردیم، بدون آنکه متوجه باشیم که دیگر تمام این گونه سلام و علیکها و لبخند زنها، بعنوان علائم شهوانی و جنسی برای جذب جنس مخالف تعبیر میشوند. حال میشد فهمید که چرا برادران و خواهران تو چشم یکدیگر نگاه نمیکنند، سلام و علیک گرم نمیکنند، و در سالنهای نشست با فاصله قابل توجهی از یکدیگر سعی میکنند بنشینند. مثلاً" در نهار خوری میدیدیم که روی یکسری از صندلیها برادران بطور فشرده نشسته اند در حالیکه صندلیهای خالی ای بین آنان و صف خواهران حائل شده است²¹.

علاوه بر این از آنجا که بما گفته شده بود که در جنگ با جنسیت و حفاظت از خود در مقابل حملات شهوتان باید کمک بگیریم و به یکدیگر کمک کنیم، نه تنها ما میبایست از رفتار، افکار و احساسات خود گزارش هفتگی و حتی روزانه بدهیم، بلکه میبایست رفتار یکدیگر را هم زیر نظر داشته و انحرافات که نشانگر علائم جنسی هم بود از یکدیگر گزارش کنیم²². برادرها حتی نسبت به یکدیگر هم نگاهی خصمانه پیدا کرده بودند، و خدا میداند که چند نفر در مورد ما که تازه از خارج آمده بودیم گزارش رد کردند. بعضی وقتها من به چیزی که با گوشه هایم میشنیدم باور نمیکردم. برای نمونه در نشستی یکی از برادران برادر دیگری را متهم میکرد که مخصوصاً روی صندلی ای نشسته که قبل از او خواهری رویش نشسته بوده است، با هدف اینکه میخواست صندلی ای که زنی روی آن نشسته را لمس کند. و یا در نشست دیگری برادری بشدت بخاطر خوابی که شب قبل دیده بود از خود انتقاد میکرد. دیگر حتی میشد دید که بخصوص مردها تا چه حد مراقب هستند که متهم به داشتن تمایل جنسی نشوند، برای نمونه اگر برادری میخواست به خواهری کتابی و یا مدادی را بدهد، آنرا مستقیم نمیداد بلکه آنرا روی میز میگذاشت تا خواهر مربوطه آنرا از روی میز بردارد. اگر برای خواهری اتفاقی میافتد و مثلاً" به زمین میافتد، برادر کنار او حاضر به کمک نمیشد و سعی میکرد خواهری را برای کمک به او پیدا کند. من حتی از یکی از همکاران خود که در بخش تلویزیون کار میکرد شنیدم که حتی کارتونهای کودکان و فیلمهایی که در ایران تهیه شده و در تلویزیون ایران نمایش داده شده بود هم از نظر جنسی سانسور شده و بعد به هنگام صرف غذا در سالن نهار خوری به نمایش گذاشته میشد.

این سیاست احمقانه به ناچار به فاجعه انجامید. پسری که عاشق دختری شده بود، یک بعد از ظهر که متوجه میشود که تمام خواهران در سالن نشست عمومی هستند و معشوق وی در خوابگاه خواهران تنهاست، برای گفتن احساساتش به وی راهی آنجا میشود. دختر شوک شده که مردی را در خوابگاه زنان میبیند، شروع میکند به داد و فریاد. جوانک وحشت زده از ترس اینکه چه ممکن است بر سرش بیاید سعی میکند که دختر را ساکت کند و در کشاکش این جریان او را میکشد. اما تراژدی قضیه در اینجاست که بمحض فریاد زدن دختر، چند برادر که در آنجا نگهداری میداده اند، از جریان با خبر میشوند، اما از ترس شکستن تابوی جنسیت، وارد خوابگاه زنان نشده و در عوض به سالن نشست عمومی میروند تا خواهران را از جریان با خبر نموده و از آنان بخواهند که وارد خوابگاه شوند. تا آنها به صحنه میرسند، دیگر دیر شده بود و دختر بیچاره جان داده بود. بررسی های بعدی نشان داد که آن خواهر از خفگی مرده و تجاوزی به او صورت نگرفته بود.

علی رغم وجود چنین فجایعی، آن مرحله از انقلاب ایدئولوژیک به پیش رفت و روز به روز عمیقتر شد و هیچ راهی برای گریز از آن نبود. همیشه آخر هفته ما میبایست گزارش «لحظات» خود و گزارش از دیگران را نوشته و آنرا تسلیم مسئولان کنیم، و وقتی چیزی به یاد نمیآوردیم و یا چیز مهمی برای گفتن نداشتیم، مجبور بودیم بعوض نمونه ها، داستان سرائی کرده و نمونه های دروغین سر هم کرده و به عنوان انتقاد از خود تحویل مسئول مربوطه بدهیم. بعدها من در نشستهای بعدی انقلاب متوجه شدم که این تنها من نبودم که اجباراً دروغ سر هم کرده و بجای گزارش از خود تحویل میدادم و این تقریباً کار همگان بوده است. بما گفته میشد که هر چه انقلاب ایدئولوژیک عمیقتر میشود، حمله جنسیت ما هم شدیدتر و عمیقتر میگردد. بنابراین ما میبایست نمونه های جنسی پیچیده تر و فجیعتری از خود را پیدا کرده و گزارش کنیم. به این ترتیب ما میبایست تخیلات خود را بکار انداخته و از رفتار خود و دیگران که تا چندی قبل کاملاً عادی بنظر میرسیدند تفسیری جنسی داده و آنها را بعنوان نمونه گزارش نماییم. بنظر میرسید که استفاده از تخیلات برای ساختن نمونه بمراتب راحتتر از این بود که ما متهم به این شویم که احساسات و هیجانات جنسی خود را از سازمان پنهان میکنیم. برای اینگونه دروغ باقی ها ما نه تنها مجازات نمیشدیم، بلکه از آنجا که بیان آنها علامتی بودند از وحدت ما با رهبری و محق بودن رهبری در تحلیلهایش، ما به خاطر آنها بنوعی تشویق هم میشدیم. در نتیجه قانون آنروزهای تشکیلات این بود که ما روز بروز، بیشتر خود را خوار و خفیف کنیم و هر چه سختتر به دیگران از زاویه انتقادات جنسی، حمله نماییم.²³

برای تمام کش کردن «خود کهنه» بعد از جنسیت نوبت «خود» یا «صیانت نفس» است که ناپود شود.

ناپود کردن موجودیت (Dispensing of Existence)

"ما تو را بشکلی خرد میکنیم که بازگشتی برایت وجود نداشته باشد. چیزهایی برای تو اتفاق خواهد افتاد که تو نتوانی، حتی اگر هزار سال هم عمر کنی، به حال اولیه خود بازگردی. هیچگاه مجدداً تو قادر نخواهی بود که مثل یک انسان معمولی احساس کنی. همه چیز در درون تو مرده خواهد بود. هیچگاه دوباره تو توان عشق ورزیدن، دوستی، یا لذت بردن از زندگی، خندیدن، کنجکاو، نشان دادن شجاعت و یا صداقت را نخواهی داشت. تو به یک شبه تبدیل خواهی شد. ما تو را آنچنان میفشاریم که از محتوی تهی شوی، و بعد درون تو را با خود پر خواهیم کرد." جورج اورول 1984

تمام فرقه های مخرب سرانجام در نقطه ای، از پیروان خود میخواهند یا تمامی وجود خویش را به فرقه و رهبریش بدهند و یا هیچ چیز را. از آنجا که هیچ چیز جواب قابل قبول برای آنان نیست، پیروان چاره ای نخواهند داشت مگر تمامیت خود، تا آخرین قطره موجودیت خویش را، هویت و شخصیتشان را تقدیم فرقه کنند. لیفتن بعد از مصاحبه هایش با قربانیان «رفرم فکری» در چین به این نتیجه رسید که: "تمایل به درخواست یا همه چیز و یا هیچ چیز یکی از ویژگیهای تمامیت خواهی است." وی این موضوع را در اصل «ناپود کردن و یا محو کردن موجودیت (Dispensing of Existence)» بعنوان یکی از اصول «رفرم فکری» و لی شستشوی مغزی در چین دانسته و آنرا به شکل زیر تعریف مینماید:

"سرانجام، هشتمین، و شاید عامترین و مهمترین خصوصیت {رفرم فکری و یا شستشوی مغزی} چیزیست که من آنرا «ناپود کردن و یا محو کردن موجودیت» میخوانم. این قاعده معمولاً یک اصطلاح متافیزیکی و یا ماوراءطبیعی میباشد. {مثل عرفان خودمان که در آن صحبت از محو و یا نابودی خود و یا حل شدن مرید در مراد میشود.} اما اگر کسی یک دیدگاه مطلق گرا و تمام گرا از حقیقت داشته باشد، {حقیقت همین است که من میگویم و یکنره انحراف از آن چیزی نیست مگر باطل}، در اینصورت آنانی که این «نور حقیقت» را ندیده اند و خود را تسلیم آن نکرده اند، بنوعی در زیر سایه شیطان زندگی میکنند و حقی برای وجود داشتن ندارند. در آنجا اصل یا این و یا آن و نه هیچ چیزی در میان {سیاه و سفید دیدن مطلق همه چیز ونفی هر نوع فاصله خاکستری میان حق و باطل}، «باقی مانن و یا نابودی - پوچی و هیچی» حاکم است. موانع دست و پا گیر در مقابل موجودیت به حق باید به عقب رانده شود و نابود گردد. فردی که در موقعیت نداشتن حق حیات قرار گرفته است میتواند بلحاظ روانی تجربه وحشتناک نابودی از درون و فروپاشی درونی را تجربه کند. اما وقتی کسی آنرا قبول کند دیگر میتوان از آن بطور تحت اللفظی صحبت کرد. انسانها به

دلیل به اصطلاح، اشکالات دکترینی آنها در خیلی از جاها و زمانها محکوم به مرگ شده اند؛ مثل اتحاد شوروی و آلمان نازی. در گویانا در معبد مردم {حواریون جیم جونز} بطور دستجمعی خودکشی کردند، یک رهبر فرقه ای در جایی قرار گرفت که توانست در مورد وجود و یا عدم وجود، و درست تر بگوئیم عدم وجود تمام افراد تصمیم بگیرد. او یک خودکشی عرفانی و یا معنوی را بخشی از ایدئولوژی گروه کرد. این دیدگاه تمام خواه و تمام گرا، یک مرز تیز و بران بین کسانی که حق زنده ماندن و نماندن را دارند میکشد، اگر چه ممکن است چنین نظری در جاها و زمانهای مختلف به درجات گوناگون دیده شود، اما بهر صورت این یک شیوه مرگبار برای حل مسائل پایه ای انسان است.²⁴

در فرقه های مخرب گرچه پایان حیات مادی، ممکن است عاقبت کسانی باشد که مخالف رهبری هستند و یا تهدیدی برای وی بحساب میآیند، اما بنا به دلایل مختلف پایان حیات مادی مخالفان بنظر من برای رهبران این فرقه ها به اهمیت پایان حیات معنوی فکری و شخصیتی آنان نیست. در کتاب 1984 جورج اورول، شکنجه گر و بنسنت به او میگوید: " آیا من همین چند لحظه قبل به تو نگفتم که ما چقدر با بازجویان گذشته فرق داریم! ما بدنبال یک اطاعت از روی اجبار نیستیم، حتی یک تسلیم خوار و ذلیلانه هم ما را راضی نمیکند. وقتی که تو نهایتاً خود را به ما تسلیم کردی، این تسلیم باید به اختیار خودت و با اراده آزاد خودت انجام گیرد."

حال سؤال اینست که چگونه میتوان کسی را وادار کرد که با اراده آزاد و اختیار خودش، آزادی و اختیار خویش را تسلیم شستشو کننده مغز کند و خود را به عنوان یک انسان آزاده نابود سازد؟ جواب به این سؤال را من سعی میکنم در بخشهای بعدی وقتی درباره مقایسه عضویت در فرقه های مخرب با برده داری صحبت میکنم، پاسخ دهم. اما به اختصار میتوانم بگویم که اختیار و آزادی انتخاب ارتباط خیلی نزدیکی با «خود» دارند و منبعث از شخصیت، هویت، آرزوها و خواستها و اعتقادات فرد هستند. اگر تصمیمی از خواست «خود» منتج شده باشد، ما آنرا تصمیم خود مینامیم وگرنه آنرا چیز دیگری، مثل اجرای دستور و یا حتی تصمیمی بر اثر اجبار میخوانیم. اما اگر ما «خود» را از ما گذشته اش جدا کنیم، وی را بکل از دنیای بیرون منزوی سازیم، به او بقبولانیم که تمام گذشته اش غلط بوده است، رفتارش، اعمالش، منطقتش، فهم و شعورش، خواستها و آرزوهایش، و سرانجام اصول و اعتقاداتش همه اشتباه و یا شیطانی بوده اند، اگر او را وادار کنیم که شخصیت، احساسات و هیجانات گذشته خود را طرد و سرکوب سازد، او را مجبور کنیم که دکترین جدیدی را بعنوان دکترین عقیدتی و هویتی خود پذیرا شود، در او احساسات و هیجانات جدیدی ایجاد نمایم؛ در چنین صورتی سؤال اینست که «خود» و «هویت» شخصی وی کجاست که بر پایه آن وی تصمیم خود را مختارانه گرفته باشد؟ درست است منم قبول دارم که هیچکس هیچگاه بطور کامل نمیتواند هویت و شخصیت کسی را نابود سازد، اما همانطور که تا کنون دیده شده است با بکار گیری شیوه های مختلف میتوان آنرا سرکوب کرده و بخش عمده ای از آنرا تغییر داد. در چنین صورتی سؤال اینست که محرک اراده آزاد و اختیار فرد چه کسی است؟ خود او و یا شستشو کننده مغز؟ پاسخ من اینست که خود جدید که تحت فرمان کامل رهبر فرقه و یا شستشو کننده مغز است، محرک اختیار فرد میباشد و «خود» او و یا شخصیت واقعی او یا منفعل است، یا در خواب و یا همسفری بیهوش.

اجازه دهید یکبار دیگر یک تفاوت اصلی بین شستشوی مغزی و کنترل ذهن و بخصوص با تأثیر گذاری را یادآور شوم، و آن آگاهانه بودن پرسه شستشوی مغزیست. به این معنی که در دو جریان کنترل ذهن و بخصوص تأثیر گذاری، قربانی متوجه نیست که مخدوش کننده ذهن چکار دارد میکند و چه مقصودی را دنبال میکند، و مخدوش کننده هم همه چیز قربانی را نمیخواهد و خواستش تا حدودی محدود است. (فرضاً) در بحث تأثیر گذاری ممکن است هدف این باشد که فرد مجبور شود این کالا را بجای کالای مشابه خریداری کند و یا در کنترل ذهن ممکن است هدف نگه داشتن فرد در فرقه و استثمار مادی و حتی جنسی وی باشد.) اما در شستشوی مغزی، شستشو کننده «همه چیز» فرد را میخواهد و در نقطه مقابل، فرد هم بجایی رسیده که خود در قتل «خود» گذشته خویش شریک جرم شستشو کننده مغز میشود و علی الظاهر با خود آگاهی و با اراده آزاد خویش با شستشو کننده مغز همکاری میکند تا خود و هویت و شخصیت گذشته خویش را بکل تغییر دهد و یا "خود" گذشته خود را بقتل برساند. به این ترتیب به نظر من برای عضو گیری و شاید حتی برای نگه داشتن افراد در فرقه معمولاً از شستشوی مغزی استفاده نمیشود²⁵، هدف شستشوی مغزی کشتن هر نوع ابراز وجود و مخالفتی از جانب «خود» گذشته افراد است، و اینکه آنها علی الظاهر با «اراده آزاد» خود و «آگاهانه» خویش را تسلیم شستشو کننده کرده و فرمان اراده آزاد خود را به او بسپارند و نهایتاً بعنوان یک فرد جدید در فرقه متولد گردند.²⁶

بخش حساس حمله به «خود کهنه» فرد در این نیست که شستشوی کننده مغز به بخش به اصطلاح «بد» هویت و شخصیت گذشته او حمله کند، بلکه در اینست که بخشهای «خوب» (خوب حتی در چارچوب فرقه) هویت، شخصیت، رفتار، افکار و خواستهای شخصی او هم مورد حمله قرار گیرند. دلیل این حمله در اینست که، «خود کهنه» در حالیکه مجبور است بخشهای «بد» شخصیتی، هویتی و رفتاری خود را نفي نماید، اما با تکیه به بخشهای «خوب» و قابل قبول در ما جدید و حتی در چارچوب دکترین جدید، میتواند به حیات خود ادامه دهد. بنابراین برای تمام کش کردن «خود کهنه» رهبر فرقه مجبور است خوب و بد شخصیت و هویت و رفتار فرد را مورد حمله قرار داده و خواهان تغییر آنها شود.

در مجاهدین همانند هر جمع و گروه دیگری، همانطور که در یک جامعه، در محدوده یک فرهنگ و یا یک مذهب معمول است از طریق آموزش، اعضا از روز اول به این دعوت میشوند که رفتار و افکار ناشایست خود را ترک گفته و رفتار مناسب را جایگزین آنها سازند. البته بد و خوب همواره به فرهنگ و اعتقادات یک جمع بر میگردد، اما بحث آموزش افراد برای ترک «بد» و جایگزینی آن با «خوب» تقریباً در همه جا یکسان است.

مجاهدین از آغاز پیدایش خود، از طریق آموزش، انتقاد و تنبیه، آگاهانه و بطور آشکار و بدون هیچ محدودیتی و حتی با اعلام بیرونی سعی در تصحیح و تربیت اعضا داشتند. آنها در یکی از نخستین جزوات خود تحت عنوان «درسهای قرآن» افراد تازه جذب شده را اینگونه آموزش میدادند: " نفس اماره، بزرگترین عامل کفری است که در تن آدمی خانه کرده. مبارزه با نفس اماره و غلبه بر آن، جهادی است بزرگ - جهاد اکبر - مبارزه ایست تعیین کننده در غلبه بر کافر درونی، بر دشمن حق داخلی، که خطرش بهمان اندازه و گاهی حتی بیشتر از دشمن خارجی است، چرا که در جبهه جنگ با دشمن خارجی، عوامل مخرب پشت جبهه، کاری ترین ضربه ی شکست را به آدم وارد میکنند." ²⁷

ابریشم چي هم پس از انقلاب در جمع هواداران همین بحث را به شکلی دیگر عنوان نمود: " ما روشنفکرها به دلیل اینکه عمدتاً ورودمان به انقلاب همراه با آلودگیهای طبقاتی و شرک در خصلت و دیدگاههایمان از گذشته است، به مسئله خودسازی، پاک کردن فکرمات و خصوصیت هامان از گذشته شرک آلود جامعه توجه خیلی خیلی زیادی باید بکنیم. مخصوصاً" توی این مرحله خاص بعد از پیروزی انقلاب، به دلیل اینکه امکان رشد گرایشهای راحت طلبانه و فراموش کردن وظائف، و فقط به فکر بهره وری از دست آوردهای انقلاب در حد خودمان ممکن است بیفتیم." ²⁸ بعدها وی در سخنرانی خود تحت عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» چنین گفت: " ایدئولوژی ضد استثمار در همان بدو حرکت مبارزاتی و تشکیلاتی فرد، فردیت طبقاتی را له میکند و اساساً فضائی برای چنین اعتماد به نفس هائی باقی نمیگذارد. همه ی کسانی که وارد سازمان مجاهدین میشوند، قطعاً" اعتماد به نفس شان محک ایدئولوژیک میخورد و هر گونه اعتماد به نفس طبقاتی که بار استثمار داشته باشد بسرعت خرد میشود و استوارترین اعتماد به نفس ایدئولوژیک و ضد استثمار جای آنرا میگیرد. این پروسه ی پالایش فردی را هر مجاهدی از سر گذرانده است و پروسه ای است که مستمراً" نیز مجاهدین را تزکیه میکند و هر گز متوقف نمیشود." ²⁹ همانجا وی اضافه میکند: " طبعاً" کسی که وارد سازمان میشود، اعتماد به نفس های ناشی از فردیتهای طبقاتی اش، در معرض انتقاد قرار میگیرد. بخاطر اینکه تا دیروز میتوانسته آن کارخانه را اداره بکند یا شاگرد اول بوده و یا ورزشکار و هنرمند بوده - به هیچیک از این دلایل - در درون سازمان مجاهدین نمیتوان اعتماد بنفس داشته باشد و صرفاً" بر دانسته ها یا تواناییهای فردی اش اتکا کند. اینها اگر چه میتواند خیلی مثبت و مفید باشد، اما جوهر" توانائی های فردی است. باید وارد جمع شد و خود را و اعتماد به نفس نوین را در کار دستجمعی پیدا کرد. تا دیروز یعنی در بیرون از سازمان، خودم، خودم را مرتب تأیید میکردم. فرد به آینه نگاه میکرد و کیف میکرد که به چه آدم مهمی است. اما امروز آئینه ی فرد، نشسته های انتقادی است. بهمان اندازه خوب هستی که معیارهای ایدئولوژیک، تو را تأیید میکند و به همان اندازه بد هستی که به تو انتقاد میکنند و به همان اندازه دینامیزم داری که خودت را تغییر میدهی. در اعتماد به نفس دستجمعی، قبل از هر چیز به این دلیل باید اعتماد به نفس داشته باشی که میتوانی کار دستجمعی بکنی. ببینید این دو نوع اعتماد به نفس چقدر ضد هم است. ما در این انقلاب بجای اعتماد به نفس فردی، اعتماد به نفس واقعی دستجمعی و انقلابی که در چارچوب مجادین معنی دارد، پیدا کرده ایم. این یکی از عملکردهای بیرونی این رهبری است. ... {رهبری} من را با مسئولیت های واقعی ام، مواجه میکند. باید با آنها درگیر شوم و شخصیت دستجمعی و شخصیت ضد استثمار در خود را تقویت کنم. گزینش من در این رابطه اختیاری است. و در هر لحظه آگاهانه است." ³⁰

جهت دیدن اینکه مجاهدین چگونه کار خود را در کشتن «خود کهنه» شامل بخشهای «بد» و «خوب» آن تکمیل کردند، اجازه دهید مجدداً" به کتاب خاطرات خود بازگشته و مرحله دیگری از انقلاب ایدئولوژیک را تحت عنوان «طلاق خود» و یا مبارزه با فردیت را از آنجا دنبال نمایم.

انقلاب ایدئولوژیک - بند ف (ف برای فردیت)

"بعد از گذار از چندین مرحله انقلاب ایدئولوژیک، طلاق «ایدئولوژیک» خانواده خود، فراموش کردن نیازهای جنسی، پذیرش آپارتاید و یا جدائی مطلق جنسی نه تنها در زندگی روزمره و در کار تشکیلاتی، بلکه حتی در درجه بندی انسانی، چرا که انسانیت افراد نسبت به دوری و نزدیکی آنها به رهبری و حل در رهبری اندازه گیری میشود و برطبق این معیار زنان برتر از مردان شده و در قشر یا طبقه برتر قرار گرفته بودند، علی رغم پذیرش همه اینها، هنوز سازمان از ما (چه زن و چه مرد) میخواست که بیشتر تغییر کرده و بیشتر در «رهبری حل شده» و باصطلاح «روی پای خود راه نرفته و روی پای رهبری راه برویم.» " ... من دیگر نمیدانستم درست و غلط، و واقعیت و تخیل چیزهائی که میدیدم و بر من میگذاشت چیست. نه میتوانستم فکر کنم، نه کار و نه حتی نشان دادن یک لبخند مصنوعی. تنها کاری را که درست انجام میدادم سکوت کردن بود و گریستن. آندوران فکر میکردم این تنها من

هستم که دچار این حالت روحی شده ام، اما چندی نگذشت که فهمیدم همه، مگر مسئولین زن رده بالا به اندازه من و یا شاید بیشتر از من فکرشان مغشوش است و ماتم زده میباشند. در چنین شرایطی بود که سازمان برای انداختن افراد در مسیر «درست» شروع یک فاز جدید انقلاب ایدئولوژیک را اعلام نمود. عبارت سازمان، مرحله ای از انقلاب ایدئولوژیک، بسیار عمیقتر، سختتر و طولانی تر. انقلابی که بیش از هر مرحله دیگر در گذشته بدبختی و درد و رنج با خود به همراه آورد. این مرحله از انقلاب در بهار 1374 چند روزی بعد از عید نوروز در پاریس شروع شده بود که از من خواستند برای گذر از آن و شرکت در نشستهای «انقلاب» روانه پاریس شوم. در پاریس یک خانه بزرگ قدیمی در حومه آن شهر به افرادی اختصاص داده شده بود که در حال گذر از انقلاب بودند. در هر مقطع زمانی حدود بیست تا سی نفر در آنجا مقیم بودند. از لحظه ورود به آن ساختمان میشد حس کرد که گویی ساکنان آنجا هفته ها، ماهها و حتی سالهاست که ساکن آنجا میباشند. فضایی غم زده، مظرب، و در بیشتر اوقات سکوتی مطلق و مرگبار بر آنجا حاکم بود. بسختی میشد از کسی حرفی معمولی و یا صدای خنده ای شنید. افراد بسختی با یکدیگر صحبت میکردند و بهیچ عنوان حاضر نبودند دیگران را در غم و اندوه خود شریک سازند. در هر اطاق، ویدئویی از سخنرانی های مریم رجوی پخش میشد و افراد بر طبق یک جدول از اطاقی به اطاقی دیگر رفته و ویدئوها را بترتیب میدیدند. اطاقی بزرگتر به این اختصاص داده شده بود که افراد در آن به نوشتن گزارشات خود بپردازند. اطاق بزرگ دیگری هم اطاق استراحت برادران برای خواب شب بود. خواهران برای استراحت به خانه ای نزدیک آنجا میرفتند. در میان تمام افراد حاضر در آنجا، دو برادر وضعی بدتر از همه داشتند، آنها همواره ساکت بوده و مرتب در اطاق استراحت پرسه میزدند و بیشتر اوقات خمیازه ای بر دهان داشتند. من بزودی فهمیدم که آنها همه ویدئوها را دیده اما نتوانسته اند انقلاب کنند و اکنون در برزخی قرار گرفته اند که چه کنند. عبارتی بنا به تعریف سازمان آنها «بریده» بودند، با این تفاوت که دیگر به افراد انتخاب جدائی از سازمان داده نمیشد و در نتیجه آنها منتظر این بودند که سازمان چه سرنوشتی را برایشان رقم خواهد زد.

طلاق خود – «فردیت»

موضوع این مرحله از انقلاب ایدئولوژیک مبارزه با فردیت بود. بنا به تعریف سازمان، فردی با فردیت میتوانست خیلی خودخواه، قلد، و زیاده طلب باشد و از طرف دیگر فردی با حتی فردیت بیشتر ممکن است بسیار خود را افتاده و فروتن نشان داده و هیچ نوع خودخواهی، قلدری، و زیاده طلبی مادی از خود نشان ندهد. جوهر فردیت خود را در «خود» نشان میدهد و مبارزه با فردیت در واقع مبارزه با «خود» است.

بر طبق سخنرانیهای مریم رجوی؛ ایدئولوژی مجاهدین میطلبد که افراد خود را رها کرده و خلأ «خود» در وجود خویشتن را با عشق به «خدا و خلق» که از رهبری عبور میکند پر کنند. افراد باید اعتماد بنفس، انگیزه کار و حرکت خود را از رهبری و عشق به او گرفته و فقط و فقط به او تکیه نمایند، او را و فقط او را دوست داشته باشند (دوست داشتن بقیه از رهبری عبور میکند، کسی را دوست داریم که او را دوست دارد و کسی را دشمنیم که او را دشمن است). عشق به رهبری باید بدون هیچ اما و اگر و لغزشی باشد. ما باید بطور مطلق نسبت به او وفادار بوده، از او بهر قیمتی دفاع کرده، و برای احقاق حقوق او بجنگیم، نسبت به دوستان او و مهربان باشیم و از دشمنانش متنفر باشیم. بطور خلاصه، یک مجاهد باید خود و خانواده خویش را طلاق دهد، از دوستان و زندگی عادی دوری گیرد، و نهایتاً خود را نیز طلاق داده و تنها عشق به او را در دل خود جای دهد.

مجدداً بقول مریم تمام مراحل قبلی انقلاب ایدئولوژیک برای رساندن ما به این نقطه بود. ... باز طبق نظر او، هیچیک از ما متعهد به بند الف انقلاب باقی نمانده بودیم، بندی که بر طبق آن ما میبایست در تمامی لحظات با او بوده و به او وفادار بمانیم و عبارتی بطور روزانه و حتی لحظه ای خطاها، انحرافات، افکار غیر ایدئولوژیک، هیجانانگیز، احساسات، و خواستههای خود را به او گزارش نماییم. وی گفت، ممکن است که ما بر جنسیت خود چیره شده باشیم، اما اگر به جلو نرفته و با فردیت خود گلاویز نشویم بطور قطع عقبگرد خواهیم زد و نهایتاً تبدیل به مردان و زنان عادی شده، بعد میبیریم و از سمت حق به سمت ناحق رفته و دشمن رهبری، سازمان و در نتیجه خدا و خلق خواهیم شد.

چگونه ما میتوانیم خود را از این مهلکه نجات دهیم؟ بر طبق نسخه مریم، نخست ما باید تشخیص دهیم که در چه وضعیت خطیری قرار داریم. بعد باید بفهمیم که فاصله بین بودن و نبودن کمتر از قطر یک پوست پیاز است. سوم اینکه ما باید تصمیم بگیریم که خود را تغییر دهیم. و نهایتاً ما باید بهای لازم را بپردازیم، با نوشتن گزارشات مستمری درباره شرایطی که در آن هستیم، بیان چیزهایی که هیچگاه جرات نوشتن آنها را بخود نداده ایم، و افساً خود در مقابل دیگران در نشستهای انقلاب.

نشستهای انقلاب این مرحله اصطلاحاً «دیگ» خوانده میشد، به این معنی که شرکت کردن در آنها همانند نشستن در دیگی پر از روغن جوشان، سوزاننده و دردناک بود. در نقطه شروع ما منظور مریم از بکار گیری این لغت را فهمیده و آنرا جدی نمی گرفتیم،

اما بزودی خوش خیالی ما جای خود را به دیدن واقعیت دردناک داد و از اینکه بعضی از چند نفر باقیمانده باصطلاح اعضا مستقل شورا این گفته را در مقابل مریم به شوخی میگیرند به خشم میآمدم.

طلبکار و بدهکار:

بر طبق سخنرانیهای مریم تمام اعضا و حتی هواداران سازمان و شاید حتی تمام ایرانیان در تنظیم رابطه خود با رهبری سازمان به دو دسته تقسیم میشوند، کسانی که طلبکار رهبری هستند و آنها که بدهکار به وی میباشند. به زبان ساده طلبکارها بدهکارها خوبها هستند. مریم برای اینکه ما بتوانیم خودمان تشخیص دهیم که در کدام دسته قرار داریم، یکسری شاخصها برای شناخت هر دسته معرفی نمود. در زیر چند نمونه از این شاخصها آمده است³¹:

- طلبکار فکر میکند که سازمان و رهبری برای بقا محتاج وی هستند. در حالیکه بدهکار معتقد است که این اوست که برای بقای خود بعنوان یک انسان و رسیدن به خدا محتاج رهبری و سازمان است.
- طلبکار برای هر کاری که انجام میدهد خود را مستحق دریافت پاداش و تشویق میداند. در حالیکه بدهکار بعد از انجام یک کار بدنیاال انجام کار دیگری میروند تا شاید بتواند بخشی از بدهکاری خود به رهبری و سازمان را پرداخت نماید. بدهکاری به این علت که به او شناسی داده شده است که بخاطر عدالت جنگیده و بلحاظ انسانی به مقام بالاتری ارتقا یابد.
- طلبکار از هر فرصتی استفاده میکند که خود را نشان داده و موقعیت خود را بالا ببرد. در حالیکه بدهکار تمام مقامات و موقعیتهای را متعلق به رهبری دانسته و خود را مسئول در مقابل رهبری میداند. در صورت شکست خود را مقصر، و در موفقیتها نقش رهبری را میبیند.
- طلبکار در مقابل دشمن کوتاه میآید و به سازمان در خصوص شجاعت خود دروغ میگوید. اما بدهکار شجاع است و مطیع و فروتن.
- طلبکار برای اصول سازمان ارزشی عمیق و از ته قلب قائل نیست و پلهای خویش با گذشته را خراب نکرده و ارتباطات شخصی خود با دیگران را حفظ میکند. اما بدهکار تمام روابط خود را با همه و همه از رهبری عبور میدهد و از او و منافعش با تمام جان و دل دفاع میکند.

حال با توجه به این معیارها و دهها معیار دیگر ما میبایست به تحلیل خود نشستیم و تشخیص میدادیم که جزو بدهکاران هستیم یا البته جزو طلبکارانیم. گناهان و احساسات زشت خود نسبت به رهبری را دیده و آنها را گزارش نمائیم. بما گفته میشود که هیچ سازمانی مگر مجاهدین نتوانسته در مقابل رژیم خمینی جنگیده و دوام آورد و مجاهدین هم هیچگاه بدون رهبریشان و اعتقاد ایدئولوژیک به این رهبری، نمیتوانستند دوام بیاورند. در این مدت ما همه «دریافت کننده بوده ایم، زانو هائی بوده ایم که خون رهبری و سازمان را مکیده و پروار شده ایم... فردیت ما شیطان واقعی است که باید با آن جنگید.» مریم به ما میگفت که **جنگ با فردیت مادام که ما زنده هستیم پایانی ندارد** همان منبع لایزال احساس گناه که فرقه ها بدنیاال هستند { و برای ادامه این جنگ ما باید از خود استقامت و توانمندی فوق العاده ای نشان دهیم. ما تا زمانی که خود را دوست داریم و خود را میپرستیم نمیتوانیم خدا را پرستش کنیم و در واقع داریم شیطان را پرستش میکنیم. نجات ما تنها از روسپاه کردن خود میگذرد. در نتیجه از این پس بعضی دفاع از خود و خوب نشان دادن خویش، باید سعی ما در نشان دادن بدیهای خود و روسپاه کردن خود در مقابل جمع باشد. ما نباید بخواهیم که عشق و احترام دیگران را نسبت به خود جلب نمائیم بعکس باید مشتاق این باشیم که دیگران بخصوص آنانی که مخالف سازمان هستند از فرد ما متنفر شوند.

من هنوز در حال دیدن ویدئوها بودم که برای شرکت در یک نشست انقلاب با مسئولیت خود مریم به جلسه ای احضار شدم. نسبتاً میشود گفت که آن نشست کوچکی با شرکت حدود سی چهل نفر از اعضا رده بالای مرد و زن سازمان بود. در آن مرحله با تشخیص اینکه حالات روحی بد من، خاص من نبوده است، قدری از اضطرابها و ناراحتیهایم کاسته شده بود. از طرف دیگر ما به این عقیده رسیده بودیم که تمام مسائل و شکستهای فردی ما ناشی از حل نشدگی و ضعف ایدئولوژیک ماست و تنها درمان آن نوشتن انتقاد از خود و احتمالاً انتقاد از خود در مقابل دیگران است. اگر خدای نکرده ما فکر میکردیم که اشکال از سازمان است همه چیز بیکباره به زیرسؤال میرفت، چرا که این سازمان بود که «تاریخچه افتخار آمیز طولانی داشت، شهیدان بیشمار و اصولی خدشه ناپذیر داشت... مخالفت با سازمان، و رهبری آنرا مقصر دیدن، یعنی مخالفت با مقاومت در مقابل رژیم، مخالفت با مبارزه با بی عدالتی، فراموش کردن عشق به خدا، مردم و کشور و حتی انکار فداکاریهای خود و قدرت خویش در فهم درست از نادرست. بنابراین بمراتب ساده تر و مطمئن تر بود که ما خود را مقصر بدانیم تا همه چیز را در زندگی و بعد از مرگ به زیر سؤال بکشیم.

بنابراین من بی صبرانه منتظر این نشست بودم که به بدترین وجهی از خود انتقاد کرده و خود را در مقابل جمع روسپاه کنم. { لطفاً } توجه کنید که چگونه منطقی عوض شده است و حتی از موضع فرصت طلبانه فرد میتواند به این نتیجه برسد که بهتر است خود را تغییر داده و از خود انتقاد کند تا اینکه سازمان و رهبریش را به زیر سؤال ببرد و یا بعبارت سازمان طلبکار باقی بماند. درست مثل بردگان گذشته که زیر ضربات بی امان شلاق به این نتیجه میرسیدند که بهتر است با برده داران همکاری کنند تا اینکه زیر ضربات شلاق له و لورده شوند. در جملات زیر لطفاً به این توجه کنید که چگونه هیجانات نشستهای انتقادی در فرد بوجود میآیند و چگونه در تغییر فرد نقش ایفا میکنند و باعث میشوند که فرد از «خود گذشته» خود متنفر و بیزار شده و در کشتن «فردیت و یا هویت فردی خود» همکار شکنجه گر خود شود.

جوشیدن در دیگ روغن:

از آغاز جلسه دست راست من دائماً برای اخذ اجازه جهت صحبت و انتقاد از خود بالا بود. مریم برای مدتی نسبتاً طولانی سعی کرد دست مرا ندیده گیرد تا که شاید من بتوانم با گوش دادن به حرفهای دیگران بفهمم که قوانین این مرحله از انقلاب چیست و چگونه باید از خود انتقاد کنم. من میبایست تا آن زمان فهمیده بودم که هنر انتقاد از خود در اینست که آدم مرحله به مرحله از خود انتقاد کند و نشان دهد که دارد در خود شناسی عمیق و عمیقتر میشود و بیشتر و بیشتر با خود مبارزه میکند. وگرنه سازمان بنا به عادت خود از فرد دائم بیشتر و بیشتر میخواست و فرد به زودی به جایی میرسید که دیگر چیز مهمی برای گفتن از خود نداشت. متأسفانه من این عادت نابخردانه را داشتم که در همان اولین نشست هر چه از خود داشتم را بیرون میریختم.

سرانجام مریم بمن اجازه داد که صحبت کنم، اما قبل از اینکه من شروع کنم، از دیگران خواست که هر چه دارند بر علیه من بگویند. شاید این کمک بمن بود که تجربه چنین جلسه ای را نداشتم. وقتی که بقیه درباره خودشان صحبت میکردند، دائماً حرفهایشان قطع میشد و از هر طرف بشدت و با بدترین کلماتی مورد حمله و تمسخر قرار میگرفتند. اما بطرز شگفت انگیزی وقتی نوبت من شد، گرچه اکثر مسئولین و افرادی که در گذشته با من کار کرده بودند، در آنجا حضور داشتند، کسی حرف تند و یا انتقاد کننده ای بر علیه من نداشت. سرانجام یکی از برادران سکوت بقیه را شکست و گفت: «راستش را بگویم، من برای چندین سال با مسعود کار کرده ام، اما هرچه فکر میکنم چیز قابل توجهی بر علیه او ندارم که بگویم، اگر از من بخواهید که از او تعریف کنم، چیزهایی برای گفتن دارم مثل اینکه بر خلاف خیلی از برادران در آمریکا، او خیلی صبور، آرام، سختکار، دقیق و وقت شناس بود. همیشه خنده بلب داشت و آماده پذیرش سختی ها بود و کمتر اتفاق میافتد که ما با او مشگلی داشته باشیم. ... وقتی او داشت صحبت میکرد، من چشمم در چشم مریم بود که عکس العملهای او را عرض بیاپی کنم. وی حین صحبت فرد نامبرده، خنده پر معنی ای بر لب داشت که من نمیتوانستم آنرا بفهمم و حدس بزنم که در فکر او چه میگذرد. ناگهان مریم حرفهای فرد نامبرده را قطع کرد و گفت: «از چیزهایی که تو میگی میشود نتیجه گرفت که او یک برادر کامل بوده است، مهربان و همدرد با شما، هیچگاه کسی را آزار نمیداده و ... کسی که همه او را دوست داشتند، عبارتی "منتخب همه بوده".» آخرین جمله مریم که با خنده ای مزورانه همراه بود، میبایست بمن همه چیز را میگفت، و خطر را میداد که مریم میخواهد من در چه مسیری از خود انتقاد کرده و بقولی پنه خود را روی آب بریزم. «نماینده همه» و یا «نماینده مردم» لقبی بود که «رئیس جمهور بنی صدر» بخود داده بود وی از نظر سازمان شاخص کسی بود که فردیتش در سمت جذب افراد عمل میکند و نه گزیدن آنها، کسی که میخواهد بهر قیمتی، همواره محبوب همه باشد و حاضر است در این مسیر منافع سازمان و رهبری را فدای خود کرده و از خطاهای دیگران براحتی بگذرد. در این نقطه همه حضار خطر را گرفته بودند که انتقاد اصلی بمن چیست و هنگام صحبتهای مریم همه لبخندی استهزا آمیز و تائید آمیز بر لب داشتند، بلی همه فهمیده بودند الی من. آری من متهم به این نبودم که بد اخلاق بوده، افراد را اذیت میکردم و یا کارم را درست انجام نمیدادم، ... درست بعکس اتهام من، که من میبایست آنرا فهم کرده و درباره اش توضیح دهم این بود که فرضاً چرا من حنی از مسئولینم برای پیش برد کار دلسوز تر بودم؟ چرا هواداران، اعضا و حتی سیاستمداران و هنرمندان مسائل خود را با من در میان میگذاشتند و شکایات خود نسبت به سازمان را بمن میگفتند. {البته توجه دارید که در فرقه های مخرب محبوب و معشوق بودن از انحصارات رهبری است. البته دیگران میتوانند شما را هم دوست داشته باشند، اما نه بخاطر خودتان، بلکه بخاطر اینکه فرضاً بدلیلی مورد توجه و علاقه رهبری قرار گرفته اید، و یا اینکه نشان داده اید که فداکارترین و یا وفادارترین و یا گوش بفرمانترین فرد نسبت به رهبری هستید. ... بنابراین دوشیت داشته شدن بوسیله دیگران بخاطر خود فرد و ویژگیهای شخصی او، یکی از بزرگترین جرماهست که فرد باید آنرا تشخیص داده و از آن دوری گیرد.} ... ممکن است شما تعجب کنید که این چه جرمی است؟ در آن لحظات منم به همین گنجی بودم و وقتی آنها حرف میزدند من نمیتوانستم بفهمم که فرضاً درست انجام دادن کار و یا دلسوز بودن برای کار چه جرمی است؟ {در آن زمان من هنوز نمیدانستم که این مرحله از انقلاب ایندولوژیک دیگر درباره نقاط منفی شخصیتی نیست بلکه ما باید نقاط مثبت شخصیت خود را هم پیدا کرده و ثابت کنیم که آنها حتی بدتر از ضعفها و نقاط منفی ما هستند، چرا که باعث میشوند که ما «بجای راه رفتن روی پای رهبری» و وابسته بودن به او و فقط فرمان او را عیناً انجام دادن، به خود و توانمندیهای خود متکی بودن و فرضاً در کار خویش از خود ابتکار و خلاقیت نشان داده و عبارتی «روی پای خود راه رفته»؛ از دست آوردهای خود انگیزه گرفته، طلبکار رهبری باقیمانده و در نتیجه اجازه داده ایم که «خود کهنه» ما به حیات خویش ادامه دهد

و این بدترین چیز ممکن بود. چرا که آن «خود» محکوم به مرگ بود، «قاتل و جانی و همزاد شیطانی ما بود» که میبایست کشته شود و ما بعوض عشق به رهبری او را دوست میداشتیم و اجازه حیات به او میدادیم. هدف این مرحله این بود که ما این «خود کهنه» را شناسائی کرده از او متنفر شویم، او را افشاء کنیم و سرانجام بکشیمش. در نتیجه من میبایست گفته های بظاهر مثبت دیگران درباره خودم را فهم میکردم و نشان میدادم که آن نقاط بظاهر مثبت چقدر بمن و سازمان لطمه زده اند، چقدر باعث شده اند که فرضاً "بجای خط سازمان من خط خودم را پیش ببرم؛ چقدر من را در مقابل دشمنان و طلبکاران رهبری ملایم و انعطاف پذیر و با گذشت کرده بودند؛ چقدر باعث شده اند که من از رهبری دور شوم و بجای دوست داشتن وی خودم را دوست بدارم؛ در یک جمله من میبایست تمام نقاط «بظاهر مثبت» خود را یافته و آنها را تبدیل به بزرگترین خطاها و جرائم میکردم و دست آخر باعث شوم که همه از «من کهنه» متنفر شده و بقول مریم در مقابل جمع «روسپاه» گردم. اما خیلی ساده من هیچیک از اینچیزها را آنزمان نفهمیدم. من فکر میکردم که مریم دارد مرا با بیان این «تعریفهای» پر معنی تحریک میکند که بعکس کاستی های خودم را بگویم و با نشان دادن کارهای انجام نداده، دستورات اجرا نکرده، نشان دهم که چقدر غیر مسئولانه عمل میکرده ام. وقتی من با این طرز فکر شروع کردم به صحبت کردن از خود، بیکباره جمع شروع کرد به بی صبری از خود نشان دادن، همه بنوعی میخواستند مرا قطع کرده و مانع صحبتهایم شوند، چرا که در خطی که مریم مشخص کرده بود صحبت نمیکردم. اما من اینرا نمیفهمیدم و فکر میکردم که بی صبری بقیه نسبت به حرفهای من به این دلیل است که انتقادات من بخودم به اندازه کافی گزنده و صریح و بزرگ نیستند. بنابراین برای بیان کاستی ها و خلفکاریهای خود سعی کردم از لغاتی گزنده تر و بدتر استفاده نمایم. برای مثال من برای پرداخت صورتحسابها، و یا حقوق افراد همواره مقداری ذخیره میکردم و به سازمان هم نمیگفتم، تا وقتی که آنها میگویند پرداختها را بعقب بنداز و یا پولی نداریم که فلان حقوق و یا صورتحساب را بپردازیم که در سازمان خیلی هم معمول بود، بتوانم به تعهدات خود پایبند باقی مانده و پرداختها را سر وقت بپردازم. من در بیان این کار گفتم: «من همواره از سازمان دزدی میکردم که صورتحسابهایی را بپردازم که سازمان گفته بود ندهم.» من سعی میکردم با بدترین الفاظ نشان دهم که در چه جاهایی به خطوط داده شده از پاریس عمل نکرده ام و یا در چه نقاطی منفعل عمل کرده و کارم را درست انجام نداده ام. در تمام این مدت افراد نشان میدادند که علاقه ای به شنیدن حرفهای من ندارند، با خود پچ پچ میکردند و گه و بیگاه علانمی نشان میدادند که میخواهند حرفهای مرا قطع نمایند. اما ناگهان همه ساکت شدند و شروع کردند به دقت به حرفهای من گوش دادن. و این زمانی بود که من گفتم که در نقطه ای میخواستم سازمان را ترک کرده و در بیرون سازمان گزارشی از کمبودها و اشکالاتی که میدیدم بنویسم. بمحض اینکه من این جمله را تمام کردم، بناگهان دست همه مثل جنگلی از دستها بالا رفت، و همه بیکباره، بدون داشتن اجازه شروع کردند به صحبت کردن و حمله کردن به من، بطوریکه کسانی که خیلی بیشتر علاقه به صحبت داشتند سعی میکردند از دیگران پیشی گرفته و حرف خود را با فریاد زدن بگوش بقیه برسانند.

در این هنگام قهقهه مریم از دیدن اینکه افراد چقدر خواهان «دفاع از رهبری هستند» بلند شد. من حیران و سردرگم از اینکه بیکباره چه شد که موضع همه تغییر کرد، هاج و واج به بقیه نگاه میکردم! با خودم فکر میکردم که مگر من چه گفتم که بیکباره همه آنقدر حرف برای گفتن پیدا کردند؟ در این فکر بودم که توحیدی (مسئول تبلیغات فارسی زبان سازمان) صدای خود را بالاتر از بقیه برده و فریاد زد: «او بریده، اون یک بریده است و باید به این اقرار کند» بعد از این حرف توحیدی دیگر تنها کلمه ای را که من در آنهمه فریاد و هم همه میشنیدم لغت بریده بود که از هر سو بسمت من پرتاب میشد. تا آن لحظه من خیلی آرام بودم، گرچه با لغات گزنده و حتی ناسزا گونه از خود صحبت میکردم، اما احساسی نشده و با عقل و منطق حرف میزد. اما در این نقطه تعادل روحی و منطقی من نواک خورده و بی اختیار شروع کردم به گریه کردن، بغضم ترکید و به هق هق کردن افتادم. بیکباره همه چیز تغییر کرده بود، در آن دریای صورتها به هر طرف که نگاه میکردم تنها خشم و نفرت میدیدم. و افسوس از ذره ای همدردی و یا نگاهی که بمن آرامش دهد. مسلماً اگر کسی هم در آن بین میخواست با من همدردی نماید، جرات اینکار را نمیکرد و احتمالاً بلندتر و گزنده تر از بقیه بمن حمله میکرد، چرا که دفاع از یک بریده در درون سازمان بمعنی بریدگی خود فرد بود. صداها بلند و بلند تر میشدند و در میان آنها میشد شنید که کسانی میگویند: «اون بریده و حق ندارد اینجا باشد»، «باید اونو بیرون پرت کنیم». مسئول من در اینهنگام از مریم معذرت خواست که تشخیص نداده بود که من بریده ام و اجازه داده که یک بریده به حضور او برسد. نفر دیگر گفت که من آن جلسه را نجس و آلوده کرده ام. در این لحظات من به چشمان مریم نگاه میکردم که آیا او قصد نجات مرا دارد؟ در این نقطه او بقیه را ساکت کرد و از من پرسید که آیا بقیه درست میگویند که من بریده ام؟ ...

من میدانستم که یکی از قوانین این مرحله از انقلاب اینستکه فرد بهیچ عنوان نباید با جمع مخالفت کند، باید حرف آنها را گوش داده، قبول کرده و ارجح بر نظر خود دانسته و در تائید و اثبات حرف آنها از خود فاکت و نمونه ارائه کند، نمونه هائی که دیگران قادر به بیان آنها نیستند.

من نگاهی به مریم کرده و حتی با دانستن مطلب فوق نتوانستم خود را راضی به گفتن آری کنم و در جواب گفتم «نه خیر».

این پاسخ من موج جدیدی از حملات را بسمت من سرازیر کرد. توحیدی از من پرسید که چرا نمیخواهم قبول کنم که یک بریده هستم؟ وی گفت: «من هم برای مدتی بریده بودم، اما وضعیت خودم را فهمیدم، به آن در مقابل سازمان اعتراف کردم. درست است با بیان آن من رده و موقعیت کاری خودم را بلافاصله از دست دادم، اما توانستم دوباره از صفر شروع کنم و امروز خیلی راضی و خوشحالم که صداقت خود نسبت به سازمان و رهبریش را از دست ندادم. تو هم باید اینرا بفهمی و به آن اعتراف کنی. درست است تو هم ممکن است همه چیزت را از دست بدهی اما مطمئن باش که مهمترین چیز را از دست نخواهی داد و آن رابطه ات با سازمان و رهبریت است.» بنظر آمد که او دوستانه و صادقانه و شاید حتی از روی همدردی صحبت میکند و مثل دوستی است که دارد بمن راه نجات و گریز از آن مهلکه را نشان میدهد. برای از دست ندادن آن نخ باریکی که بسمت من رها شده بود، عاجز و ناتوان از ادامه آن وضعیت، لحظه ای مکث کرده و بعد با صدائی عاجزانه گفتم: «درست است من یک بریده ام.» با گفتن این جمله دوباره فضا بهم ریخت و اینبار همه از من میخواستند که فاکت و نمونه دال بر بریدگی خود بدهم. توحیدی گفت اقرار کن که دلیل اینکه میخواستی سازمان را ترک کنی شخصی بوده است و دلسوزی برای سازمان و گزارش نوشتن در بیرون از سازمان «دروغ»، «مزخرف» و بهانه بوده است. هر چه من فکر میکردم، حرف کمتری برای گفتن پیدا میکردم، تنها راه گریز من تکرار حرفهایی بود که تا آن لحظه گفته بودم اما با لحنی گزنده تر و شخصی تر. اما هر لغت من و هر گفته من منجر به پرخاش بیشتر همگان نسبت به من میشد که «دارم چرند و مزخرف میگویم». دوباره توحیدی وارد ماجرا شد و گفت: «تو مدت طولانی است که عضو سازمان هستی، و تا حالا باید فهمیده باشی که لغت بریده یعنی چه و علائم آن چیست؟ تو خودت بریده ها را دیده ای و میدانی که رفتار آنها چگونه است. حالا باید فاکتها و نمونه هائی از آن نوع را در خودت پیدا کنی و بما بگوئی، چرا که متأسفانه مثل اینستکه کسی حواسش بتو نبوده و فاکتی برای ارائه در اینجا ندارد.» شاید او واقعا" میخواست به من با این گفته کمک کند، مرا راهنمایی کند که چه چیزی را بگویم و از گفتن چه چیزهائی پرهیز نمایم، اما من دیگر نه میتوانستم از منطق و عقلم برای حرف زدن کمک بگیرم و نه از هیجانات و احساساتم. بکل گیج و منگ شده بودم و تنها به یک چیز فکر میکردم و آن این بود که چگونه میتوانم از آن مخصصه نجات پیدا کنم؟³² { توجه کنی که در زندان و در بردگی، وقتی زندانیان و یا بردگان گذشته تسلیم میشدند این نقطه پایان دردهای آنها، شکنجه و شلاق بود، اما در فرقه های مخرب تسلیم هم بی معنی است و وقتی فرد تسلیم میشود هنوز باید راه طولانی را طی نماید که در کنار شکنجه گر قرار گرفته و خود با دست و زبان خویش شکنجه گر، جاسوس و زندانبان خود شود.}

دیگر احساس میکردم حتی یک کلمه برای گفتن ندارم و نمیدانم چه بگویم، به مریم نگاهی کردم که چه کنم؟ او در حال خندیدن بود، اما خنده اش، خنده استهزا آمیز و تحقیر کننده یک فاتح نسبت به یک مغلوب و بازنده بود. برای چند لحظه ای سکوت بر همه جا حاکم شد و بعد از آن مریم گفت: «خیلی خوب، بگذارد که بروی، فکر کند و هر چه دارد را بنویسد.» با این جمله وی جلسه خاتمه یافت. از آن پس تنها کاری که من میبایست میکردم فکر کردن و نوشتن بود. اما من چیزی برای نوشتن نداشتم، درست مثل یک احمق، هر چه که بر علیه خود داشتم را در همان نشست اول گفته بودم و حالا کاملاً دست خالی چیز جدیدی برای گفتن نداشتم که دال بر عمیقتر شدن انقلاب باشد.

تا اردیبهشت 1374 صدها نفر جدید از اعضا برای جوش خوردن در «دیگ» به پاریس احضار شدند. دیگر در آن خانه جای کافی برای این افراد وجود نداشت و در نتیجه ما به ساختمان بزرگتری دور از مرکز پاریس منتقل شدیم، ساختمانی که «صد» خوانده میشد که نشانگر تعداد اطاقهایش بود. ... در دو ماه بعد از آن نشست، تقریباً هر روزه از ساعت دو بعد از ظهر تا چهار صبح ما در «دیگ» انقلاب غل میخوردیم³³. البته هیچیک از این نشستها به سختی و دردناکی نشستی نبود که من در نشست اول با حضور مریم داشتم. اما این نشستها هم درد خاص و جدید خود را داشتند. حالا من برای اثبات انقلاب خود و «دفاع از رهبری» میبایست به دیگران حمله ور میشدم. البته این حملات در فرهنگ مجاهدین دشمنی تلقی نمیشد، بلکه بعکس، آنها علائمی از محبت ما نسبت به مخاطب محسوب میشدند. به این ترتیب به ما اینچنین القا شده بود که ما با این حملات خود به قربانی بیچاره کمک میکنیم که بهتر با شیطان درونی خود و یا آنطور که گفته میشد «همزاد شیطانی خود» مبارزه کند. [به این ترتیب هدف این بود که شخصیت ما را با تغییر رفتار زیر ضرب هیجانات موجود در آن جلسات بتدریج عوض نمایند. فرضاً" در مورد من بمن فرصتی داده میشد که با رفتار جدید و حمله به دیگران بخاطر رهبری، بجای نشان دادن محبت برای حفظ علاقه دیگران نسبت به خودم، شخصیت خویش را بتدریج تغییر دهم. اما من در آن لحظات اینرا هم فهم نمیکردم و حتی وقتی آنرا فهمیدم باز قادر نبودم که خط آنها را دنبال نمایم.}

نفی بخشهای «خوب» شخصیت گذشته خود:

در این فاز از انقلاب ایدئولوژیک ما مجدداً میبایست «گذشته خود را میخواندیم» و بطور مرتب آنرا گزارش میکردیم. البته بر خلاف سابق این تنها محدود به بخشهای «بد» گذشته نمیشد. مریم در این مرحله کاملاً میز را وارونه کرده بود. وی میگفت: ضعفهای جنسی ما، نا فرمانیهای ما، تنبلیهای ما دیگر موضوع روز نبوده و اعتراف به اینها تنها راه فراری هستند برای رهایی خود از جرائم اصلی. بر طبق آموزشهای او، آنچه چیزی که باعث سقوط ما و از دست دادن ایمانمان به سازمان و رهبریش شده بود، نقاط

ضعف ما نبوده، بلکه نقاط قوت ظاهریمان بودند. نتیجه این دوباره خوانی گذشته در مورد من نگارش صدها صفحه گزارش از خود درباره نقاط بظاهر مثبت بود که مرا «فاسد و دور از رهبری» کرده بودند.

گزارش افراد دیگر از خود حتی بدتر از این بود. زندانیان سابق سیاسی، قربانیان شکنجه زندانهای ایران - قهرمانان ما - آنها که مفتخر به مقاومت در مقابل شکنجه های زندانبانان بودند، میبایست خود را به سلاح خانه برده و ثابت میکردند که برای زنده ماندن، بگونه ای، به سازمان و رهبری آن خیانت کرده اند. آنها میبایست میگفتند که بشکلی مسئول دستگیری و به بند کشیده شدن شهدا بوده اند و تنها زندانیان قابل احترام و مقاوم آنهايي هستند که کشته شده اند.

همینطور افرادی که فردی از خانواده آنها کشته شده بود و آنها مفتخر به داشتن آن «شهید» بودند، میبایست به آنها دشنام میدادند. {چرا که در مورد این افراد گفته میشد که آن «شهید» باعث دوری وی از رهبری شده است. چرا که مرگ آنها باعث شده بود که وارثین آنها فکر کنند که رهبری به آنها بیهکار است.} در اینجا گفته میشد که تمام کشته شده ها بخاطر رهبری کشته شده اند و تنها وی وارث خون آنهاست و میتواند به داشتن چنین سربازانی مفتخر باشد. {و نه فرضاً "همسر، فرزند و یا اولیاء و برادران و خواهران فرد کشته شده"³⁴.}

هدف اصلی این نشستها این بود که ما هرگونه ارزشی را بغیر از رهبری و اعتقاد به او را در قلب و ذهن خود نفی کنیم و بقول مریم «از فرق سر تا نوک انگشتان پا گوش شویم» برای شنیدن فرمانهای او و اطاعت از او. با حمله به دیگران ما هرگونه رابطه فردی بین خودمان و دیگران را نابود کرده و به این ترتیب تمام روابط درونی سازمان بین افراد از رهبری عبور مینمود.

در یکی از نشستها من تازه فهمیدم که چقدر از اینکه فکر میکردم ابریشم چي جزو تصمیم گیرهای سازمان است در اشتباه بوده ام. در آن نشست، ابریشم چي که تازه از عراق بازگشته بود و علی الظاهر انقلاب خود را تحت نظر مستقیم مسعود گذرانده بود برای چند دقیقه ای از خود صحبت کرد و درست همانند ما خود را به لجن کشید. وی گفت که او نیز خائن بوده و به سازمان و رهبری خیانت کرده است. ظاهراً "همه ما مسافران قایق شکسته ای بودیم که در یک دریای بیکران، فرسنگها از رهبری خود فاصله گرفته بودیم"³⁵ ...

تحقیق نهایی: "خر"

بالاخره بعد از هفته ها و شاید ماهها نشست روزانه انقلاب، به تمام اعضا حاضر در پاریس گفته شد که باید در نشستی با مسئولیت خواهر نسرين شرکت کنیم. دیگر همه ما میدانستیم که بعد از مسعود و مریم، نسرين سومین نفر در سازمان است و فهمیمه موقعیت خود را از دست داده و دیگر بندرت در جایی دیده و یا اشاره ای به او میشود.

در آن نشست من احساس کردم که زیر ذره بین نسرين هستم و بطور قطع بیش از دیگران مورد حمله قرار خواهم گرفت. حدس من درست بود اما میزان آنرا هیچوقت نمیتوانستم حدس بزنم. تقریباً "دوماه از شروع انقلاب من میگذاشتم و در این مدت من در دهها نشست طاقت فرسای «دیگ» شرکت کرده بودم، صدها صفحه از خود گزارش نوشته بودم و هر چیزی را از گذشته خود به لجن کشیده و هر موضوعی را صدبرابر بد و شیطانی کرده و گزارش کرده بودم. تنها چیزی که باقیمانده بود انتقاد من به پدر و مادرم بود که چرا مرا به دنیا آوردند که دنیای پاک رهبری را با وجود خود آلوده سازم. اما هنوز مسئولین راضی نبودند و احساس میکردند که من حرف ناگفته ای دارم. ...

در آن نشست در حالیکه دیگران از خود و تناقضاتشان صحبت میکردند، نسرين هر چند گاه یکبار نیش زبانی بمن میزد و با لبخندی مزورانه ابراز رضایت خود را از گزیده شدن من نشان میداد. وی دائم مرا زیر نظر داشت و مواظب بود که من در مقابل کدام یک از اعترافات عکس العملی نشان میدهم که نشانگر تناقض ناگفته من باشد. ظاهراً "من یک مورد خاص بودم و یا شاید قله ای بودم که وی میخواست آنرا فتح کند. از مسئولین گذشته من تنها یکی از آنان در آن نشست حضور داشت و او هم حق صحبت نداشت، خواهران دیگر هم در نشست نبودند.

نهایتاً وی حمله خود بمن را با علم کردن دو انگشت اشاره اش روی سرش بعلامت گوشهای خر شروع کرد و بعکس دیگران که اجازه حرف زدن داشتند، اجازه حرف زدن بمن نداد و خودش شروع کرد به صحبت کردن. وی گفت: «در اولین دیگی که تو شرکت کردی، هیچکدام از ما حدس نمیزدیم که تو بریده هستی وگرنه من هیچوقت بخودم اجازه نمیدادم که تو را پیش خواهر مریم برده و اجازه دهم که در حضور وی حرف بزنی. ما فکر میکردیم که تو عاشق خودت هستی و دلت میخواد که بوسیله هر کسی تحسین شوی و از تو هم میخواستیم که همین را فهمیده و به آن اعتراف نمائی. اما بجای این تو بدترین چیزها را به بدترین لحن درباره خودت گفتی. تو فکر میکردی با آن حرفها درباره خودت میتوانی همه ما را خر کنی. هیچکس در آن نشست نمیتوانست

حرفه‌ای بدتر از آنها درباره تو بزند. تو فکر میکردی که با آن حرفها میتوانی به همین راحتی انقلاب کرده و با گرفتن یک رده و کرسی³⁶ جدید میتوانی به عشقت آمریکا برگشته و هر کاری که در گذشته میکردی را دوباره انجام دهی. تو فکر میکردی که هیچکس نمیتواند تناقض بزرگی را که تو پشت آن انتقادات پنهان کرده ای را ببیند. اما وقتی یکبار با برخورد خصمانه نقیه روبرو شدی و بتو گفتند بریده، بکفچه احساس کردی که همه چیز را داری از دست میدهی، مقامت را، رده ات را، و کارت در آمریکا را، اینجا بود که رنگت را باختی، شروع کردی لرزیدن و حرف زدن یادت رفت.» در اینجا دوباره وی انگشتش را با علامت گوش خر روی سرش گذاشت و گفت: «بله بجای اینکه ما را خر کنی، خودت خر شدی و مثل خر احمق و لال شدی.» در اینجا وی خنده ای زیرکانه کرده و گفت: «حالا راستش را بگو، بعد از دو ماه که در انقلاب بوده ای، بگو که چه چیزی را میخواستی پشت آن انتقادات پنهان کنی؟ بگو که چطور شده بود که تو حتی بیشتر از مسؤلهايت دلسوز شده بودی و بیشتر از آنها کار میکردی؟ چطوری بود که بدون گرفتن خط از دیگران همواره پیشنهادهای جدید و ایده های نو با خودت میآوردی. بگو که انگیزه ات را از کجا میگری؟ چه چیزی را در آمریکا و شاید لس آنجلس پنهان کرده بودی.» در این نقطه آن مسؤل قبلی من که در آنجا حضور داشت به حرف آمد و گفت: «درست است بگو چه رابطه ای با خواهران هوادار داشتی و چرا آنها همیشه خواهان طرح مسائل خودشان با تو بودند؟!»

من هر نوع اتهام دردناک و عجیب و غریبی را حدس زده بودم الی این یکی را. بقدری از شنیدن آن به جوش آمدم که بناگهان احساس کردم که درجه حرارت بدنم درجه بالا رفت. در آن نقطه بدرستی معنی دیگ با روغن جوشان را درک کردم. بدون گرفتن اجازه، خودم را روی صندلی ام ول دادم. در اینجا نسرین پرسید که آیا چیزی برای گفتن دارم؟ من جوابی به او نداده و فقط با نگاهی دردناک و رنجیده به او زل زدم. او خنده ای استهزا آمیز و پیروزمندانه کرده، انگشتش را به علامت گوشهای الاغ روی سرش برده و بسراغ کس دیگری رفت.

برای بقیه جلسه من بدون حرکت همچون جسدی تب دار آنجا نشستم. در وقت استراحت بین نشست پیش نسرین رفته و ملتسانه به او گفتم: «ترا بخدا بمن بگویند که دیگر چکار باید بکنم و چه چیزی را باید بگویم؟ تا آنجا که من میفهمم من تنها دو راه در جلوم دارم یا خودم را بکشم و از دست این بدبختی راحت شوم و یا در سازمان بمانم و بتدریج عقلم را از دست بدهم.» وی خنده ای کرد و گفت: «هیچکدام، بجای این حرفها تناقضت را بگو.» درحالیکه او داشت از من دور میشد من اضافه کردم «و وقتی دیگر چیزی برای گفتن ندارم؟» او پشتش را بمن کرد و به راهش ادامه داد.

بعد از همه این حرفها گویی تناقض پنهان من «کرسی» و خواست پست و مقام بود که من نمیدانستم!!!

شاید آنها احساس کرده بودند که در مورد من خیلی زیاد روی کرده اند، روز بعد مسؤل من مرا صدا کرد و پرسید که آیا گزارش تناقض خود را نوشته ام و یا نه؟ من جواب دادم که من چیزی برای گفتن ندارم و اگر آنها چیزی بر علیه من دارند و یا از کسی شنیده اند بهتر است خودشان بمن بگویند. وی گفت: «نه، اما ما تناقض ترا میدانیم و دیروز نسرین بسیار سعی کرد که بتو کمک کند که آنرا ببینی. مثل تمام برادران تو هم مشکل کرسی داری و پست و مقام میخواهی.» اگر شنیدن این حرف درد و غم و اندوه مرا ده چندان نمیکرد شاید همانجا به قهقه خنده می افتادم. بعد از آنهمه زخم زبانها، و اتهامات آنها میخواستند که من باور کنم که تنها هدف نسرین این بوده که بمن بفهماند که منم کرسی (پست و مقام) خواه هستم، درست مانند همه برادران همانطور که مریم پیش بینی کرده بود. آنها از من میخواستند که گزارشی نوشته و بگویم که من عاشق کارم بوده ام و بخاطر حفظ آن حاضر بوده ام هر کاری بکنم. من میبایست این گزارش را نوشته و ثابت کنم که مثل همیشه رهبری حق داشته و مسئله همه را درست حدس زده است. ...

تغییر شخصیت؛ تولد فردی جدید:

من به آمریکا برگشتم، اما بکل فرد دیگری شده بودم، فردی بدون امید و انگیزه، ماشینی که کار میکرد بدون آنکه احساسی و یا ابتکار و خلاقیتی نسبت به کاری که انجام میدهد داشته باشد. من تصمیم گرفته بودم که برای اجتناب از هر بازخواست و انتقاد بعدی، از هرگونه ارتباط غیر ضروری با هرکس دیگری اجتناب کنم. درد و رنجی که در این مدت کشیده بودم بسا سخت تر از هر نوع شکنجه فیزیکی بود که همقطاران ما در زندانها کشیده بودند. دیگر برای من کافی بود. {در برخورد با هواداران در آمریکا} که کنجکاو بودند که من این مدت را کجا بوده ام، داستانی ساخته و میگفتم، اما اگر مثل گذشته میخواستند علاقه و احترام خود را بمن نشان دهند، از خود اخم و بداخلاقی نشان داده و از ایشان دور میشدم. رفتار من درست مثل ابریشم چپ در چند سال قبل شده بود. در آنزمان او خیلی مورد علاقه و احترام هواداران بود، اما هر گاه که کسی میخواست علاقه و احترام خود را به او نشان دهد با بداخلاقی و برخورد تند او روبرو میشد، بطوریکه افراد فکر میکردند که معروفیت و محبوبیت او را به خود غره کرده و شخصیت خوب او را زائل کرده است. اما حالا میفهمیدم که بسر او هم چه آمده بود و لابد او هم متهم به این شده بود که با رفتار خود دارد «عشق افراد را از رهبری میدزدد.» به این ترتیب کارم در لس آنجلس را هر چه زودتر تمام کرده و برای رهائی از این برخورد متناقض بی صبرانه، هر چه زودتر به پاریس برگشتم.

در پاریس اگر چه نشستها برای اعضا رده پائین تمام شده بود اما نشستها برای رده های بالا بطور هفتگی و گاهاً هر دو روز یکبار با حضور نسرین و یا خود مریم تشکیل میشد. این نشستها بر ماتب سختتر و وحشیانه تر از نشستهای قبلی بودند و افراد در آنها به اتهاماتی بمراتب عجیب تر و سختتر که بسختی میشد باور کرد اعتراف میکردند. آنها خود را دزد، قاتل، جانی، خائن و حیوان درنده و دشمن رهبری میخواندند. ... در این نشستها هیچگونه بخششی نسبت به هیچکس دیده نمیشد. از آنجا که بیشتر افراد حاضر از اعضا قدیمی سازمان بودند و من هیچیک را بدرستی نمیشناختم، خوشبختانه بهانه لازم را داشتم که درباره آنها صحبت نکنم. نسرین هم بطرز عجیبی دیگر بندرت بمن نگاه میکرد و یا میخواست که من حرف بزنم، بنظر میرسید که ماهی های بزرگتری در آنجا بودند و وی مرا فراموش کرده بود و یا شاید علاقه اش به انقلاب من و اینکه مرا تبدیل به یک عضو «خوب» کند را از دست داده بود. برای من خیلی دردناک بود که افراد را در آن حال نظار ببینم. زندانیان دوران شاه، قهرمانان من آنچنان از درون شکسته و تهی شده بودند که بنظر میرسید که دیگر کاری ندارند جز منتظر شدن برای فرارسیدن مرگشان. اگر چه من میتوانستم تغییرات شخصیتی دیگران را ببینم، اما هنوز قادر نبودم بفهمم که خودم تا چه حد تغییر کرده ام. ... یکبار وقتی که نسرین موردی را مشابه من در نشست اولم دید، از من پرسید که آیا نظری دارم که بدهم؟ من بجای گفتن چیزی مثل او در آن نشست وحشتناک، انگشتهايم را بعلاقت گوش خر روی سرم بردم. او سرش را بعلاقت تصدیق تکان داد و شروع کرد به خندیدن. بدنبال وی همه شروع کردند به خندیدن. اینجا بود که من برای اولین بار تغییر را در خودم دیدم، برای نجات خودم من هم حاضر شده بودم دوستی را به تسخر گرفته و تحقیر کنم. در یکمورد دیگر، من کاری را کردم که حالم را از خودم بهم زد. روزی با دوستی در حال قدم زدن بودم که وی شروع کرد با من درد دل کردن و گفت: «ما باید خیلی شاکر خواهر مریم و این مرحله از انقلاب باشیم. خدا میداند که اگر انقلاب نشده بود، چه بسر ما میآمد. بعضی وقتها من فکر میکنم که اگر انقلاب نشده بود، من سازمان را ترک کرده و یک زندگی بدبختانه را در دنیای خارج شروع میکردم. من جوانی، و شاید سلامت، خانواده و دوستانم را از دست داده ام، بعد از پانزده سال در سازمان بودن، من در بیرون چکار میتوانم بکنم؟ شاید در بیرون روزی من به این روزها فکر کرده و آرزوی خوراک و سرپناه اینجا را بکنم؟» روز بعد در نشست وقتی که همان دوست داشت صحبت میکرد، من با توجه به این گفته های وی از او پرسیدم که آیا حضورش در سازمان بخاطر اعتقادات است و یا از روی ناچاری و درماندگی و اینکه جای دیگری را ندارد که برود؟ وی حرف مرا تأیید کرد و قبول کرد که بیشتر بدلیل ناچاری است. بعد از آن جلسه من از خودم متنفر شدم. این کاری بود که من هیچگاه فکر نمیکردم بتوانم انجام دهم. خیانت به اعتماد دوستی و افشا او در جمع برای نجات خود (و اینکه متهم نشوم که مدافع منافع رهبری نیستم). من دیگر در آن نشستها حرفی نزد، نه از خود و نه از هیچکس دیگر انتقاد نکردم. من داشتم به فردی تبدیل میشدم که همواره از آن متنفر بودم.³⁷

درست است من احساس میکردم که بسرعت دارم تغییر میکنم، کسی دارد در درون من میمیرد و من دارم تبدیل به شخص دیگری میشوم. نه، شخص دیگر، لغت درستی نیست، من داشتم تبدیل به موجودی دیگر میشدم، شاید همانطور که مریم از ما میخواست یک موریانه سرباز، که از روی غریزه از ملکه کندو پیروی میکند، و شاید هم داشتم تبدیل به یک برده میشدم، برده ای که منعقد شده است که بهر قیمت دنباله رو و انجام دهنده فرامین صاحب خود باشد.

از آنجا که هویت و شخصیت من در درونم تمام کش نشده بود، یکسال بعد من سازمان را ترک کردم. این در حالی بود که همه منجمله مریم و مسعود و حتی خودم فکر میکردیم که من انقلاب کرده و سرانجام «خودکهنه» خودم را کشته ام و یا او را به تسلیم مطلق واداشته ام. وقتی برای انجام کاری به لندن بازگشتم، توانستم دخترم و دوستان قدیمی ام را بعد از گذشت پنج شش سال ببینم، این یک فرصت طلایی برای «خودکهنه» من بود که تجدید حیات کرده، زنجیرهای نامرئی انتقاد از خود و جاسوسی از خویشترن را پاره کرده و خود را رها کند. بعد از آنهمه زیر ضرب بودن، محکوم و طرد شدن، و شنیدن کلمات تنفر آمیز، «خودکهنه» من دوباره میتوانست محبت و علاقه دیگران نسبت به خود را ببیند، عشق و علاقه ای که از «رهبر عزیز» ما عبور نمیکرد، آری او میتوانست خود را رها کرده و نجات دهد.³⁸ لطفاً در اینجا به این نکته توجه کنید که شخصیت و هویت فرد هیچوقت تمام کش نمیشود و هر چقدر هم که ضعیف شده باشد در شرایط مناسب میتواند خود را نجات دهد.

بعدها من از کسانی که بعد از من از سازمان جدا شدند شنیدم که «انقلاب ایدئولوژیک» در درون مجاهدین وارد فازهای جدیدی شده است و اصطلاحات جدیدی وارد زبان و فرهنگ مجاهدین شده. اصطلاحاتی مثل «غسل هفتگی» بمعنی اینکه افراد بطور هفتگی در نشستهای جمعی خود را «رو سیاه» کنند. و یا «عملیات جاری» که بر طبق آن افراد موظفند که بطور روزانه از خود گزارش نوشته و آنرا به مسئولین خود بدهند. ... درست است انقلاب ایدئولوژیک آنها باز هم بجلو خواهد رفت و مراحل جدیدی را پشت سر خواهد گذاشت چرا که آنها اعتقاد دارند که صیانت نفس و صیانت نسل مرگ ناپذیر هستند و مادام که زنده هستند، باید دائماً در زندان و در غل و زنجیر انتقاد و گزارش نویسی بوده و دائماً تحت شکنجه های بازجو ها باشند. بازجو ها و جاسوسها و شکنجه گرانی که خود افراد هستند. و زندانهای که با سیم خاردار و غل و زنجیر نامرئی شستشوی مغزی محافظت میشوند.³⁹

¹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962

² در بحث لیفتن طی مصاحبه های او با زندانیان چینی، ما میتوانیم ببینیم که شستشو کنندگان مغز دوران مائو از شیوه های مختلف استفاده میکردند که قربانی را به هیجان آورده تا حتی بطور مقطعی قبول کند که او «جانی»، «سرمايه دار خون آشام»، ... بوده است. یک قربانی «رفرم فکری» در مصاحبه با لیفتن میگوید: " تو نابود میشوی، خسته و عاصی میشوی ... تو بجای میرسی که دیگر نمیتوانی خودت را کنترل کنی، و یا به یاد آوری که دو دقیقه قبل چه گفته ای. احساس میکنی که همه چیز را از دست داده ای. ... در آن لحظه قاضی ارباب واقعی توست. تو هر چه که او میگوید را قبول میکنی. وقتی او میبرد که چقدر اطلاعات تو به آن فرد داده ای؟ تو عددی را میگوئی که احساس میکنی آن عدد وی را راضی و خشنود خواهد کرد. اگر او بگوید: «فقط همین!» تو خواهی گفت: «نه نه! خیلی بیشتر از این بوده است.» تو هر چه که آنها بگویند را خواهی گفت و انجام داد. دیگر در آن نقطه توجهی به زندگی خود و یا دستان بسته ات نمیکنی. دیگر نمیتوانی راست را از چپ تشخیص دهی. فقط به این فکر میکنی که کی تو را خواهند کشت و کی از اینهمه درد و رنج رها خواهی شد. دوباره آموزی دکتر وینست، مصاحبه او با رابرت لیفتن:

Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 23

³ در فرقه های بظاهر مذهبی برای توجیه «انتقاد از خود» و «اعتراف به گناهان» معمولاً از اصل «توبه» که در تمام مذاهب بنوعی وجود دارد سو استفاده میکنند. البته باید توجه داشت که اصل توبه موجود در مذاهب در مقابل پروردگار است و تنها خداست که میتواند گناهان فردی را بیامرزد و یا نه. اما در فرقه ها که رهبر آن بر جایگاه خدائی تکیه کرده، این توبه در مقابل اوست و در نتیجه بخشش هم توسط او به فرد اعطا میشود. وجود این اصل در مذاهب نشانه ای از رحمت الهی است که به خطاکاران کمک میکند که بتوانند بار گناهان خود را بر زمین گذاشته و مجدداً تبدیل به انسانی مفید و مثبت برای پیشرفت معنوی و مادی جامعه و اعتقادات خود شوند، اما در فرقه ها انتقاد از خود و اعتراف به گناهان راهی است برای ایجاد هیجانانگیزی فردی و شستشوی مغزی هر چه بیشتر قربانی.

⁴ Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

⁵ Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

⁶ Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

⁷ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; PP: 74, 75

⁸ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 246

⁹ فکو کتم مجاهدین این رسم را از مائو تقلید کرده بودند، چرا که در مصاحبه های لیفتن با قربانیان شستشوی مغزی دوران مائو هم میخوانیم که: "در مطالبی که روی روزنامه های دیواری نوشته میشد، ها این احساس را پیدا کرده بود که هر جا او میرفت با این سؤال روبرو است که «آیا به خطاهای خود اقرار کرده ای و گزارش خود را نوشته ای؟»"

From Chapter 14: interview with Mr. Hu Wei-han, a native of Hupeh Province in Central China, and a graduate of North China University. } {Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 263

¹⁰ Re- Education of Dr. Vincent. Interview with him. Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 29

¹¹ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 41

¹² Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 31

¹³ One of Interviewee: Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 307

¹⁴ Michael J. Mahoney from university of Pennsylvania, and Carl E. Thoresen from university of Stanford; 'Self-Control: Power to the person'; Colonial Press; 1974; P: 128

¹⁵ Michael J. Mahoney from university of Pennsylvania, and Carl E. Thoresen from university of Stanford; 'Self-Control: Power to the person'; Colonial Press; 1974; P: 150

¹⁶ Schein, E. "The Chinese Indoctrination Program for Prisoners of War: A study of Attempted 'Brainwashing.'" *Psychiatry* 19(1956): 149 -172; cited from: Robert B. Cialdini, Ph.D.; 'The Psychology, Influence of Persuasion'; Collins; 2007; P: 76

¹⁷ Robert B. Cialdini, Ph.D.; 'The Psychology, Influence of Persuasion'; Collins; 2007; Robert B. Cialdini, Ph.D.; 'The Psychology, Influence of Persuasion'; Collins; 2007; PP: 76, 85

¹⁸ Kent Interview with Cheryl, 1996:79.) (Brainwashing Program in the Family/ Children of God and Scientology By Stephen A. Kent; Cited from: Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 364

¹⁹ Re- Education of Dr. Vincent. Interview with him. Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 30

²⁰ Cited from: Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery?' Chilton Book Company; 1977; P: 174

²¹ در گزارش رند هم به این موضوع ابرچینین اشاره شده است: "درست در نقطه مقابل ادعای مجاهدین مبني بر حمايت از برابري زن و مرد و دادن نقش رهبري به زنان، مردان و زنان در مجاهدین در پایگاه ها و در محلهای مسکونی بشدت بر اساس جنسیت جدا شده اند، حتی در قرارگاهها {برای برخورد نکردن اتفاقی مردان با زنان} خطی در راهرو ها کشیده شده که زنان از یکطرف و مردان از طرف دیگر عبور نمایند. مردان و زنان زیر رهبری، از تماس و صحبت با یکدیگر منع شده اند مگر آنکه مورد به مورد اجازه خاصی به آنان داده شده باشد. دست دادن هم بین مرد و زن منع شده است و حتی در پمپ بنزینهای موجود در قرارگاه اشرف، پمپهای خاص زنان و یا مردان است."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> ; P: 72

²² مجدداً "رند این مورد را چنین گزارش کرده است: " مجاهدین نشستهای روزانه، هفتگی و ماهانه دارند که در آن نشستها افراد و ادار میشوند که افکار و رفتار شیطانی خود را در مقابل جمع بیان کنند و گفته میشود که این نشسته به یگانگی جمع کمک میکند. آنها باید بطور روزانه، افکار و حتی خواب و رویای خود را که بخصوص جنسی و شهوانی است (که البته داشتن آنها ممنوع است) یادداشت کرده و به مسئولین خود گزارش نمایند. علاوه بر این آنها باید رفتار دوستان خود را هم زیر نظر داشته و آنها را هم گزارش کنند. در نشستهای بزرگ، اغلب اعضا مجبور میشوند که این گزارشها را خوانده و از خود انتقاد نمایند. اگر آنها این گزارشات را ندهند متهم به این میشوند که دروغ میگویند که چنین رفتار و افکاری را نداشته اند چرا که داشتن آنها اجتناب ناپذیر است و اگر بگویند که بعد باید از خود انتقادی مفصل کنند."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> ; P: 72

²³ Chapter Eight; unedited version of 'Masoud; memoirs of an Iranian rebel'; www.banisadr.info

²⁴ Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 151

²⁵ تعریف کنت از شستشوی مغزی با تعریف زابولکی از اینجهت همخوانی دارد که هر دو این پروسه را به دلیل شدت و بهای سنگین آن (وقتی که مسئولین برای انجام آن باید صرف کنند) روشی برای جذب افراد و نگه داشتن اولیه آنان در فرقه نمایندند. بکارگیری چنین روشی در مراحل اولیه حتی میتواند نتیجه معکوس داده و منجر به نارضایتی، طغیان و حتی ترک فرقه شود.

Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 22

²⁶ زابولکی شستشوی مغزی را به ترتیب زیر تعریف میکند: " شستشوی مغزی یک بده بستان قابل رویت بین یک تشکیلات جمعی کریسماتیک از یکسو و یک فرد ایزوله شده از آن تشکیلات است. هدف این معامله و یا بده بستان اینستکه، فرد تبدیل به یک فرد مجری {مطلق دستورات و خواستهای گروه و یا رهبر فرقه شود}. شستشوی مغزی بنابراین یک پروسه ایدئولوژیکی، حل مجدد یک فرد در یک جمع جدید است که در چارچوب اقتدار یک رهبر کریسماتیک شکل گرفته. پروسه شستشوی مغزی ممکن است بلحاظ عملی به مجموعه ای کاملاً مشخص از مراحل مختلف تقسیم شده باشد. این مراحل فرضی را میتوان بشکل زیر دسته بندی کرد. 1- گرفتن هویت فرد از وی. 2- معرفی هویت جدید و 3- مرگ «خود کهنه» و «تولد مجدد».

Towards a Demystified and Disinterested Scientific Theory of Brainwashing. Benjamin Zablocki cited from: Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P:183, 184

²⁷ در سهائی از قرآن صفحه 4

²⁸ مجموعه دو سخنرانی یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در دانشگاه تربیت معلم 7 و 8 (سخنرانی ابریشم چی) صفحه 80

²⁹ سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحات 108 و 109

³⁰ سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64 صفحه 116

³¹ جالب استکه ما در تمام فرقه های مخرب از کوچکترین تا بزرگترین آنها مستقل از فرهنگ و زمانی که در آن پدیدار شده و رشد کرده اند، اصطلاحات مشابه ای را میابیم. برای نمونه لیندا بلاد یکی از اعضا فرقه شیطان پرست معبد مجموعه (Temple of Set) میگوید: " همه ما میبایست نسبت به رهبری و مسئولین رده بالا، احساس بدهکاری کنیم."

Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; PP: 92, 93

و در نمونه ای دیگر که شاید بتوان آنرا بزرگترین فرقه خواند، یانگ چنگ در مورد مانو میگوید که آنها همواره تحت این آموزش قرار داشته اند که برای هر چیزی مذبون محبتها و بخششهای مانو باشند، برای نمونه وی اشاره میکند که: "بفرمان رهبر مانو قرار شد پتو هائی که برای دوران جنگ ذخیره شده اند، جهت راحتی ما، به ما اعضا گارد سرخ مانو داده شوند. ما از ته قلب نسبت به مانو ابراز قردانی کردیم و وقتی که دیگر پتونی برای دادن به افراد وجود نداشت، از ما خواسته شد که حتی بیشتر از پیش از او قردانی کنیم، چرا کماو هر چه که چین داشته است را بما داده."

Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991 P: 423

³² گریس واو در مصاحبه اش با لیفتن حالات خود را در شرایطی مشابه چنین بیان میکند: " من خیلی گیج و سردرگم شده بودم. ... احساس میکردم که در آن جمع تنها هستم. ... میخواستم بکجوری از شر آن مسئله خلاص شوم، به آن فکر نکنم تا روز بعد. در آن نقطه بنظر میرسید که منطق و تئوری آنها درست است. من میبایست بعقب برگشته و با مراجعه به منطق و تئوری خودم فهم میکردم که واقعا " چه احساسی داشته ام. ... اما خیلی سخت است وقتی آدم تنه است و همه شواهد و حرفها بر علیه اوست. اگر با آنها هم آهنگ نشوی خیلی احساس غریبگی میکنی."

Robert J. Lifton M.D.; 'Thought Reform; A Psychiatric Study of "Brainwashing" in China'; published by Gollancz; London 1962; P: 306

³³ حالا میتوانستیم بفهمیم که چرا ابریشم چی ورود به انقلاب ایدئولوژیک را به افتادن در کوره تشبیه کرده بود. (سخنرانی ابریشم چی بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک صفحه 13) و چرا گفته بود که انتقاد از خود در چنین جلساتی سختتر از مرگ و رفتن زیر شکنجه است. (مجددا" سخنرانی ابریشم چی بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک صفحه 120)

³⁴ ابریشم چي هم قبلا" در سخنرانی خود بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک گفته بود که رجوی تنها وارث شهادت و تنها او میتواند از جانب آنها صحبت کند. (صحبتهای ابریشم چي بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک صفحات 42 و 43) اهمیت این موضوع موقعی درک میشود که به بحثهای گذشته خود رجوع کرده و اهمیت «شهادت» در چنین فرقه ها را به یاد آوریم.

³⁵ استیون حسن هم در مورد افرادی بظاهر با رده بالا مثل ابریشم چي میگوید: " افرادی با رده بالا خیلی بیشتر از افراد و اعضا معمولی شستشوی مغزی شده اند." (Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 53) تازه الان من متوجه میشوم که افرادی مثل ابریشم چي و حتی خود من بمراتب از افراد رده پائین بیشتر شستشوی مغزی شده بودیم، آنقدر که دیگر قادر نبودیم فاصله و یا تفاوت بین «خود گذشته» و فرد جدیدی «خود جدید» که در سازمان «متولد شده» بود را ببینیم. و بعبارت دیگر گویی که خود گذشته فی الواقع برای همیشه مرده است و خاطره ای از او هم بر جای نمانده.

³⁶ کرسی هم از اصطلاحات این مرحله از انقلاب بود، بمعنی خواست پست و مقام که یکی از جرائم بزرگ بود.

³⁷ Masoud Banisadr; 'Memoirs of an Iranian Rebel' Saqi; 2004;

³⁸ البته من خیلی خوش شانس بودم، چرا که اولاً همه حتی خودم فکر میکردیم که من انقلاب جدی کرده و برای همیشه تغییر کرده ام، بنابراین من تحت نظر نبودم و آزاد بودم که به انگلیس سفر کرده و دخترم و دوستان قدیم را ببینم. افرادی که در پاریس و یا بندر در عراق بودند چنین شانس را نداشتند. آنها حتی اگر میتوانند خود را از زندان نا مرئی شستشوی مغزی نجات دهند تازه در غل و زنجیر زندانهای صدام گرفتار میشدند. جهت دانستن بعضی از مشکلات آنها شما میتوانید گزارشی را که دیدبان حقوق بشر در مورد وضعیت آنها تهیه کرده است را مطالعه نمائید. (http://www.hrw.org/legacy/backgrounder/mena/iran0505/1.htm#_ftn3) شما همچنین میتوانید به گزارش رند که بارها درباره آن صحبت شده مراجعه فرمائید.

³⁹ گزارش رند درباره کارکردهای انقلاب ایدئولوژیک چنین میگوید: "مجاهدین بطور روزانه، هفتگی و ماهانه جلساتی دارند که در آنها افراد باید در مقابل جمع از خود انتقاد کرده و افکار و رفتار شیطانی خود، که گفته میشود وحدت گروه را بخطر میاندازد را بر ملا سازند. اعضا مجاهدین باید بطور روزانه افکار و حتی خوابهای خود و بخصوص خواستها و آرزوهای جنسی خود را یادداشت کرده و بهمراه گزارش از همقطاران خود به مسئولین خویش گزارش کنند."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahed-in-e Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> P: 72